

کتاتیه از دنیا است و سفید مهره استعاره است و اضافه بیانیست و هشت  
 آنست که در بنگاه آخر الزمان و خانه نازده است پس ای حکیم هوشش را در زود  
 پروا غزله ساخته کن و در پوشش که السلانه فی الوعد و سفید مهره و حقه  
 در کوشش لایم ای دل را از وعدة غیر برسان و آگاه کن از دنیا که بنیخانه  
 وشت است پیادگان بر خیز یعنی بجان و دل ترک دنیا گیر و سوی حق متوجه شو  
 بدانکه سفید مهره و کوشش بهاء خانه و پای استعاره تجلی است و الله اعلم  
 هم با عدم پاوه فرو کن بهشت نطق هم زین قدم سوار برون کن هفت خوان  
 عدم نیستی هشت نطق کتاتیه از هشت بهشت است و نطق بیاض هر صبی که نبد زری  
 سوی قدم قدیمی و از هشت خوان نام راه روین و ز نام قلعه است و از هشت  
 عجب شکل و دشوار اند و در آن راه اسفند یار رفته بود و روین و ز خوانیست  
 کرده و آن را هفت خوان ازان گویند که در هر سفری که اسفند یار رفته بود  
 خوان شکرانه در مجلس کشیده بود و اینجا از هفت خوان هفت آسمان بر آید  
 پیاده کتاتیه از غالب است و سوار کتاتیه از روح است و معنی بیت آنست  
 که اول نفس خود را بجا دهد و بر باغست متراض کردن و بر مقتضای موقوف  
 ان تموتوا اینست کن و در هشت بهشت برسان و روح خود را بر آسمانها

سوی حفرة از بی مرون کش تا بمقدری منی چون خود را بعد و م ساندی هم  
در پشت بر آری و هم قعر ببولی ری و مشا به حاصل کنی و بد آنکه پیاده و سوار  
قطع و هفت و هشت تنار الفاظ است و هر سفید دست کا شست  
منکر خوش زبانی این ترشش مهربان و هر روز کار سفید دست تو اگر دال دار  
سینه کا سب بخیل و محسک که در خانه او طعام کمتر نپزد صعب سخت مینزبان صاب  
ممانی و منی بیت آنست که اگر چه روز کار تو اگر هست و لیکن سخت محسک  
نخست تو در چاهوسی و شیرین زبانی و نظر کن و زنیته میشود بر آنکه مینزبان  
ترشش روی در پشت نوبی است و ترا از دهره طعام نخواهد شد یعنی نزل اند  
روز کار بخیل بود و بکذا ترشش اول پارسه سار عروس فقره و آنکه  
بر قبالة اقبال رایگان و خاتون و ار ملک فرید و نش خوان که غیبت کا کون  
این عروس کم از از زکا و میان شیرین دست بیان که از طرف دال عروس را  
وقت نکاح و در چنانکه خواج نظامی است است خست این مرغ بد ان مرغ داد  
شیرینا خواهد از و با دارد قبالة خطه دین و خط مهر اقبال پیش آمدن است  
و سعادۃ خاتون عروس و ار ملک شهری که خنکاه پادشاهان بکرم کا وین  
کا و بان علم نیره که کا و آنگر بلی فریدون کند باره جرم که قمر کا آنگر بر ساقها

بر ساقنار خود چمد ساخته بود بقوه آن همه شکری و شهری بر  
 بر فیدون برده بود و نماز فیدون به آن قوه بر ضحاک و ضحاک ابلیس  
 و کشت گرفت آن علم درفش کل و بانی نیز کشتی و از زیبا و انرش کل لار این  
 گویند و معنی بیت آنست که فقر ضعیف و عوس نه پاست اگر تو اورا می خواهی که در کج  
 آری اول خبر سارا و پارس یعنی دل ترک نیا گیر و هر چه داری بشد فی الله صرکت  
 که خبر سارا و عوس فقر همین است چون شیر سارا و او با سنی خط اقبال ایمان میرزا  
 نعمت و دولت آفریدی بتان و آن عروس فقر خاتون است که فریدون بخوان  
 قید که مهر او کم از زیبا و درفش کل و بانی نیست که بایه سلطنت فریدون است  
 اسکندر و تنعم و ملک دور و نه عمره فقر و شمار مغلسی عمر جا و دان و تنعم و نه  
 و نماز بود و دور و نه عمره اگر با دست و کرد و در چاکش کند رانی بکند روز و شمار  
 جائه و رونی جا و رانی حیف و معنی بیت آنست که سکندر با آن فقر سلطنت  
 یافت پس معلوم شد که بقار جا و رانی در غلام است و در فقر تحقیق نه در سلطنت  
 و دولت بی طمع و طمع بهر آرد چو کرم پیل چون کرم پیل سرجه و بر دران  
 بهر آرد و آن با نرسانیدن کرم پیل کرمی است که بر دشت سکن دارد اما  
 باز بر کمل و میوه و اسج نوزد کرم پیل کرم ابریشم و آن بر دشت توت ماند و بر

توت بخورد آخر الامر می کند ابریشم بر خود بپزد و آن و بال او شود چنانکه خواهد خواست  
راست است بیت چوپله ز برک کسان خور و سازد همه تن شد امکنش و می  
گردد بازند سرور سردمان کردن عبارت از سردا و ن و سلاکت ن است سب  
غذای خوش و معنی است که ای فلان بچو کرم پیل و رفقا و خرسند که  
عمر خود با نام رسان و طمع را منقطع گردان و بچو کرم پیل سبب غنا و خوش  
سرو و آبادی و خود را بپلاک کن آن شاه بمرک شاکر و قاسم  
مخصوص قم فائز و مقصود کن فکان این بیت نصیحت در سوره رساله علیه السلام  
است یعنی بیغنا شاه بمرک انتم لعلی سکرتم بجهون است ای جسی است  
خوب روی که حق تعالی سو کند بمر او را و کرده است و نیز شاکر و آیه فاستقم كما امرت  
است و معنی است که مستقیم باش ای محمد چنانکه امر کرده شد و آیه اقم فائز  
نیز خاص در شان دوست یعنی محمد بر خیز و برتران کا فائز او مقصود آیه اذا  
قضی امر افاغانما یقول له کن فیکون نیز دوست یعنی مقصود کل  
آویش ذات محمد علیه السلام و آیات مذکور در شان دوست است که با چهار  
بیر زبان کرده در دهن که با و طفل در دهن آکنده و زبان چهار پیر عبا  
از چهار بار پیغمبر علیه السلام است و آن امیر المومنین ابو بکر صدیق و عمر خطاب

عن خطاب عثمان ابن عفان علی مرتضی رضی الله علیه و آله و سلم و دخل کما یقال الی یوم  
 حسن حسین رضی الله عنهما است و این بیت هر دو بر قصه موقوفست و قصه مصراع  
 اول آنست که روزی پیغامبر علیه السلام با هر چهار یاران تشکی سختی غلبه کرد و پیغامبر  
 علیه السلام چون حال یاران بسبب تشکی و بی ای چنان معاینه کرد و سر زبان ایشان گفت  
 در دهن هر یک کرد و در حال تشکی یاران فرو نشست و قصه مصراع دوم آنست که  
 امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما پیش پیغامبر علیه السلام باز می برگشتند و بعد از آنکه  
 گفته که در دهن خود رشته ریشمان بجای گاهم بکنید و ما را بر پشت خود سوار کنید پیغامبر  
 علیه السلام از جهت طیب خاطر ایشان همچنان کرد و از آنکه کمال مهر و شفقت بر ایشان  
 آرد و این میباشند و گفته خیر الجبل ملکاً و منی بیت آنست که پیغامبر علیه السلام کعبه در حالت  
 تشکی زبان مبارک در دهن چهار یار کرد و تشکی ایشان فرو نشست و کعبه بکمال گاه  
 خاطر و جنبه رشته ریشمان در دهن کرد و خود را بر طوق هر یک ایشان ساخت  
 بر بام سدره و ما در او نه گفتند و تحت روح القدس و یلشش و معراج نروبان  
 سدره و در حق است مانند و تحت کنار که مقام جبرئیل علیه السلام است و در آن  
 بر قول تعالی فکان قاب قوسین یا وادی تحت آفتاب عبارت از  
 قوس و آفتاب است و در منبر کاهه الحقد من علی علیه السلام و بیل انهای معراج نروبان

و جبرئیل بر پناهی عاید است و معنی نیست که پیامبر علیه السلام در مسجدی باشد  
سدره المنتهی یا بجای رسیده که میان او و ضرة غرة بل و ملائکه فاصله و مکان یکم از آن  
ماندگانی قوله تعالی مکان غاب قوسین او ادنی و جبرئیل علیه السلام در آن حال راه  
بری کرد و مسیج نزدیکان شد تا بدان نزدیکی بر بام سدره المنتهی رسید و از آنجا  
تقریب حق پوست و با انواع مخصوصه <sup>وله العظماء و الجبر عروس عاقبة</sup> آنکه قبول  
کرد و مراد که عرشش نهاد و از من بشیر پناه عاقبة تندستی و سلامتی بشیر پناه است  
پایان که از طرف او آورده و پدر عروس را وقت کار خبر نقد و هند و عروس عاقبة  
اضافه پانیه است و معنی نیست که عاقبة عروسی است که مراد ادا می گاه  
قبول کرد که اول عزان کران بسا بر سیل دست پایان بدو و ادم معنی اول خود را  
بر حکم موتو اقبل ان تموتوا در با ختم و معدوم ساختن ای یاد کلی ترک نیاد و ادم  
در مقتضای اسلامه فی الوعدة تناسی و تجرید تقریر اختیار کرد و مراد نگاه از من  
آفات سلامه ماندم و زنده ابد شدم و از نکبات عاقبت نماند فارغ شدم  
چون گشت عاقبتی خوشه در کلو آوردم چون خوشه باز بریدم کلو کاظم هوا  
عاقبة شمشیری و سلامه خوشه در کلو آوردن عبارت از موجود شدن خوشه  
غله در برک آخرین است که بعد از چند روز هر دو آن آید و کام مراد و مقصود اگر گویند

مقصود از کوفت و کشت عاقبتی استعاره است از خفا و بیانی است و معنی بیت نیست  
 چون از طاعت سلاستی خوشتر در کلوئی و در ای قریب آنکه که ظاهر کرد و در کلوئی  
 و در هوا و نفسانی را به چو خوشتر رسید بر بریم یعنی و بریم که عاقبت و رسیدن  
 در هوا و نفسانی را از خود و باطن و معده و دم کرد و ایندم از آنکه بودن هوا و طاعت  
 است و در خرد و کفر عقل بر کوفت و دید که در شب مل این سپیده  
 و در کفر عقل کنایه از روح انسانی است و تواند بود که ازین خرد و عشق  
 را بداند و بر کوفت عبارت از شناختن است و اهل امید و امیدوار سپیده روشن  
 پسیدی صبح مراد است خرد و شب و سپیده استعاره است و معنی بیت  
 نیست که چون خرد و کفر عقل می که در شب مل این ای و امید دنیا و کفر  
 سپیده ای اثر اهل عالم از غایت شادی بر کوفت خوش شد و با آنکه کرد و سپیده  
 نیست که چون درین امید و دنیاوی به بد دل بنایه شاد شوند و دانست که کفر  
 مقصود بر آنکه عاقل و خرد و است که چون صبح و در هر دو باز و بریم نم  
 با آنکه کند و اهل این شب از آن نسبت که است که آمال مراد است و دنیاوی  
 خرد و کفر که از سپیده و معاد و دل و در خوشی باطن مراد است که زایل کنند  
 مال و دنیاوی است و از خرد و کفر عقل آن خرد و سپیده مراد است



که بالاد عرض است خردان وقت هیچ بر متابعت او بانک کنند و عقل عرض است  
که در طبیب خیال اندر کوه کرد است که زین سواد ترس از حوادث است  
و اندر نصیحت سواد کرد و اگر دشمن و بیای و اینجا عباره از و نباست بود و طایف  
که از خون فاسد و اخلاط سوخته حادث کرد و دوسوس خیال فاسد و دود و یکی عشق  
عقل و دافع را نیز گویند و طبیب ال ستاره است و اضافی بیانیه است و معنی  
بیت نیست که دل من طبیب عالمی است مرا نصیحتی بدین گوته کرده است که ای  
ظلال در دنیا از صوفیه حادث شدن عالمه سودا بر سرش بی بود و دوسوس خیال  
محال را در خاطر نظر خود جایده و جتنج و ترشش فساد و بخوان کیتی بر که شتر  
خوبی از پیشتر خوری طوایف بد آنکه لفظ در مصراع اول است مقدر است بخوان  
کیتی و باز آید که لفظ خوانست برای و لادله است نامعلوم تر که شود که لفظ نیز بخار  
با مقدر است نامقدر بر کلام چنین باشد که غنچ و ترشش فساد و بخوان کیتی و این  
کلی قاعده است که چون لفظ بر و در از محل خوانند و بجای و در در بیت باز آید بخار  
و چون آنرا تقدیر کنند با حذف لغت و بد آنکه علامه بود از حروف غنچ و ترشش بجای و  
نقصان شود و از حروف طوایف بخار و مقدر است بیت آنست که در طبیب است  
نصیحت مرده است که از ظلال بر خوانچه و نبایند و ترشش فساد و بخوان کیتی و دافع



که واقع شود است زیرا که اگر علو از باوه خوری عله شود و کند و سزاوار گشتن  
 نسبی از آنکه سود از خون فاسده و اخلاط سوخته حادث گردد و خون فاسد و  
 سوخته از حلق طراز بله گردد و از حلقون ترشی و مخی نقصان شود و معصومیت  
 آنست که ای فلان در دنیا تحمل شد ای کبخی و بر حوادث روزگار زنجیر پشیمانی  
 و محنت کسی سود تو درین چیز است و بهر دو طرف عمل و بیاد و مشغول باشد  
 که درین خبر مضمون است این طبع مخالف مدار جان و خرد و زبون چار  
 زمانی بمن و دود و حور قاع که پوست پاره آمه سلاک آن جلالت که مغزی کنه  
 و دود باز در این اسیر گرفتار زبون عاجز و گرفتار زبانی مکل و دوزخ چهار زمانی کنایه  
 از چار طبع است و دود و حور قاع کثابت از جان و خرد است پس پاره کنایه  
 از علم فزون است که کاف و آنکه از قطع جرم ساخته بود که وقت آنکه می و در هر گشتی  
 خود پشیدی و بقوه آن علم خلق را اعتراف کرده کاف و فزون فضا و فزون جان  
 قوه ضحاک را گشت و ملک او گرفت از دما و دما و اینجا کنایه از ماران کس است  
 و معصیت آنست که جان و خرد را که دود و حور قاع اند ای حسن و جمال اند پست  
 چار طبع مخالف که چهار زمانیه دوزخ می مانند که قار و عاجز گردان و طبع  
 محقر کرده بدان زیرا که پاره جرم که کاف و آنکه زبیر او نیمه و علم خود ساخته

و بدان علم خلق را از آنکه کرده بفریدون پیوسته بود و آن پادشاه بچشم ملک  
آن دولت نمی کشید که هر روز مغزو و سر آدمی پادشاهان خوانند و قصه  
و فریدون چنانست که ضحاک را از پادشاهی بزرگ بود و در هر روز  
او به پادشاهان و پادشاهان پیوسته بودند و هر روز مغزو و آدمی طایفه  
ماران بود و آن پادشاه هزار سال عمر یافته بود و از پادشاهان بزرگ  
گرفته و مغزو و پادشاهان بن بجا و رسید در حال پیش ضحاک است  
و فریاد کرد و ضحاک پسر او را بکمر و کلاه بزرگ و از خانه پادشاه بیرون  
و پادشاه بچشم که وقت نخل آنکری بر ساق خود میگرفت و می پیمیدی بزرگ  
آویخت و علم نیر و ساخت گفت این و نقش کاویانی علم فریدون است  
هر که بفریدون پیوندد از علم ضحاک این کرد و درین سخن همه شهری و لشکری  
بفریفت تا همه خلق جمع کرده بفریدون بر و فریدون جوانی بود که پنهان  
پیش از تولد او حکم کرده بودند که مردی برین علیه فریدون بن استیمن نام  
من ضحاک خواهد گشت بر حکم این قول کاوه بفریدون پیوست و او را تحویل  
کرد تا جمعی که در فریدون بر ضحاک زد و ملک او گرفت و مغزو و پست  
آنست که طایع را محمد کرده اند و جهان و خرد را بر دست طایع انداختند

طبایع اسیر شدن نمهند زیرا که زبان دارد چنانکه آن پاره جرم محقر که کاوه از آن  
 علم ساخت و دولت نجات زبان داشت و هلاک کرد و ساز عیش گرام  
 مردم است طبع جهان خود بخور کرفش که بر کز دم است و یوسرا که کرفش و آتش است  
 که آتش آلود و کوبید چون کز دم کنیده را بخوراند عالی ببرد چنانکه خواهم نظامی  
 راست است زیر است بقر نفس و آن که کز دم زده را کرفش و آتش و آتش و بوم  
 زمین نارنده را کوبید و منی بیت است که در جهان عیش و عشرت و خوشی  
 بکن اذ آنکه در طبع جان مروت و مردمی نیست و کرفش بخور از آنکه زمین و سر  
 پرازد کز دم است یعنی چون کرفش خوری و کز دم بزد و هلاک نوی یعنی چنانکه کرفش  
 خورنده را کرفش کز دم است اینان عیش سازنده را طبع جان مسلک است  
 پس ترک ولی سد صلاح کار خود از بخار زبانی زبان که بی زبانی رفع زبانی  
 است اینچنین صلاح نیکی و قابلیت زبانی کلان و دوزخ و از بی زبانی خاموشی  
 غیبیه و دروغ مراد است این اشاره است بر عقیقی و منی بیت است که در  
 جهان صلاح کار خود از خاموشی بسیار که من سکوت سلم و من بجا زیرا که خاموشی  
 واقع موکلان و دوزخ است یعنی خاموشی در دارالآخره از دوزخ خلاص و بند  
 و نشان رسکاری است و در عقیقی و بدانکه زبانی و زبانی بکنیست و مش خزینه

کشفی مجاهد ارواح و دانش خلیفه کتابی سلم آسمان و زمین مجاهدین  
آرینده و مجاهد ارواح حق تعالی که آدم علیه السلام را جمله اسماء انجوت کما فی  
قوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه الاله و بعد از این بیت  
و نیست پیغامبر علیه السلام است خیرین بر مصطفی عا مرتبه و درین شرح  
مستوفی شده است و معنی بیت آنست که سخن پیغامبر علیه السلام گفته خیرین  
ای بیان کننده آیات ثبات کلام الله است و حل کننده روضه شکلات و بیان  
وحی است و دل پیغامبر علیه السلام خلیفه مکتب حق تعالی است یعنی خلیفه  
دل پیغامبر انعم الله علیه اسماء و لغات اشیا کرده است چنانکه آدم علیه السلام قد تعالی  
تعلیم کرده بود و هر فصل بر عیش جنبه دار جمال و هر فصل بر عیش خریطه دار  
شمال و هر فصل بر عیش نام و هر فصل بر عیش بن منده است و معنی کونیه  
نام و هر بار درون رشید است و او نیایه و او درون رای و چنانکه فعلی بر است  
بیت ای و فصل بر عیش خلق تو خوشش و ای همه فزون و فصل بر عیش جنبه  
اسب با زین مستعد که برای صاحب بر نه جنبه دار عظم و چنانکه سبب جنبه  
و نبال صاحب خوب و خریطه دار و دفتر دار و بعد از آنکه ذکر خلیفه از آن که است  
که در کتاب لایسم است که دفتر حساب خریطه گاه دارند و خیرین بر مصطفی

بر مصطفی راجع است و معنی اینست که فصل چهارم راجع و رونق و رونق  
 جنبه دار پنجاه علیه السلام است ای علام و چاکر مطیع جمال است فصل  
 ربع باین سخاوت که داشت خریطه داری و قدر و حساب سخاوت او است  
 و حاصل اینست که فصل چهارم را وجود چندان جمال و بزرگبختی نه منم پیش  
 جمال کمال علیه السلام علامی و چاکری میکرد و فصل ربع که وزیر بختان بود  
 با وجود چندان سخاوت و جوانمردی از غایت سخاوت و قدر و پنجاه علیه السلام بود معنی نفی  
 که در و اعطاء پنجاه علیه السلام مسطور است خریطه آن فصل ربع نگاه میداشت  
 معنی دوم و فصل ربع از غایت سخاوت و منمندی که پنجاه علیه السلام علام کرد و  
 مرا از آفتی مشتکی زیاده و بار زمانه که بزرگان زن زید گفته اند که او استی چندگی  
 ز بانام مردی است که زن زید را که زینب نام داشت بدو بیع یا پنجاه علیه السلام  
 بزبانم کرده بود و برین تهمت که او ای سید و از منشی نیاید معاندان لام خانیه مراد  
 که وایم چیست و زید ندور از زید او بعد و چه میکرد و در سخنان امام خانیه رایج میزدند  
 و در اشعار خود میگردید و میگفتند که این خاصه ما است زید نام مردیست که خط پنجاه  
 علیه السلام به پیری قبول کرد و متین ساخته بود و زید او را پنجاه علیه السلام در کمال  
 خود آوازه بود و معنی اینست که نام خانیه بطریق غرور و زاندر کی باقی تمام میکند

که آنی مرا از آفت مضرة چندی مساندان بودی که همچو زیاده اند که بزن زین بنا گویای  
در دوع داده بود غلامی و نجات و بهی مرا از این اوضاعان و دشمنان گاه در دست  
خلاص و بنغم راز غارت گری که مولود نقشش با دقالت با نکره محقر کرده است  
حریص و شغفه نقش بر یا عباره از زیاده است مقلب با بر یعنی کمیز زیرا که چون را  
مقلوب کنند ایر شود و دریا و اصل است که عبارتی و کاری برای نایش خلقی  
و معنی است که آنی سخنان مرا از غارت کردن و در دیدن آن کرده  
غلام و ده که نقشش یا ای بر یا خواری و زنا حریص و شغفه اند و بر طلب یا ای  
بر ایر موع و الله اندای مفعول اند و اهل زبانه اند از آنکه ایشان سخنان مرا به در دند  
و نغاره به بردند و آنرا سخنها خیالات شعری و زاهم به که در دوش ملک به رز  
و میگویند که این خیالات خاصه اند و این شعر حاصل نشانرا است و الله اعلم بالصواب  
وله فی القدر و القادر سر بر فقر ترا سر کنه تاج رضا تو بر بحبب هو سر در کشیده  
افست خطاه سر بر تیت رضا خشنودی و نزدیک صدقه رضا اختیار مراد  
حق بر مراد نفس است و اینها همین معنی مراد است حبیب کرپان است یعنی نبی  
و بحبب و لفظ سر بر مستعار است و سر بر فقر اضافه بیانیه است فاعل است  
و ترا سر کشیده معنی سر ترا کشیده است با اضافه از آنکه از جهت ضرورت شعر لفظ ترا

نقطه ترا بر سر مقدم داشت سینه و خطاب عام راست و منتهی به بیت آنست که  
 تخت فقر خفیه آنجا آنست که سر ترا بجای رضا کشد ای اگر فقر را تحت خوشنمایی  
 دور استقامت کبری تاج رضا و حق تعالی بر سر تو بندد و ترا بادشاه ملک نشی کرده اند  
 و این عجب عطی و خطای است که تو سر خود را در گردن بماند و بس و بیاکنید  
 ای در سواد نفسانی و اوس اینچنان مستغرق شده و تاج رضا و صفای بر سر خود  
 نمی بینی و بر تخت فقری نشینی به یتیم وار و یرین نیم ضایع است است به یتیم  
 نوازی بورز چون غفای یتیم بی پدر کاروان سزاوار و اینا کنایه از دنیا است  
 و زبانه حاصل کرده و عمل کرد غفای سیرغ و منتهی به بیت آنست که بچرخان  
 که بکاروان سراج مانند طفل بی پدر بکار است اگر توانی یتیم نوازی کن ای دل  
 خود را که به یتیم بی مانند بزرگه و تصفیه نواز و پدرش و کن جنانکه سیرغ و سبایان  
 در حاله طفلی نواخته و پرورده بود و آن قصه چنانست که چلی و سنان زایل باد  
 سیاه و در روی و ابروی سفید زاوه خیر تولد او بر سام نریان که پدر او بود و بزرگ  
 سام در خشم شد و فرمود زایل را در کنار او و با انداختند چنانکه در شاهنا گفته  
 بیست و هفت قشش تیره و روی و پیش سفید و چو پیش ل سام شدند اما بعد  
 بفرمود و پیش را بر تاند و اضرع و اضرع همی بشکند و قضا و سیرغ و بچکان



از فضل بازنده دیدند مروت تقاضا نکرد که او را طعمه سازند بقدره احوال سپرد و  
چون مقدار نه ساله شد روزی بهتر گشتی زالی را برداشت و به و این خبر برسام  
رسانید و او را از آنجا بیاورد و به پروردگرم و شفا و از دست او شد نه  
بر آستانه وحدت سقیم خوشتر دل به پا لکان و جنت عظیم به جوار وحدت نزدیک  
عریفه عبارت از ذات با صفات حق است آن جامع است از وحدتیه و جلالتیه  
و این محل از جلال حق تعالی مراد است سقیم بهار و پاکان در یک معنی است  
آنست که هر دو روده دل مردم بهار بهتر خاکه در و یک بهشت و راز اندیشه بهتر  
یعنی چنانکه دل عاشق در طلب محبت بهار و شکر است بهمان دل سالک به محبت  
و در طلب محلی بهار و شکر است و آن بهتر است و بهر آنکه آستانه وحدت استغفار  
و صراحت دوم نظیر صراحت اول است معاصی صفتی کن که نقش قمار و دیگر کار  
و اگر چه شوشن و غذای معاصی قمار باز که نزدیک به باز و خدا را انکار نقش  
کعبه کن و رفت با حق نزد و برابر و معنی آیت است که صفت معاصی طلب کن که اگر نقش  
هر دو کعبه شوشن برای و دوازده عدد در یک باشد برای مقصود خود در و  
یک ثواب یعنی شوشن عدد و نقش کعبه کن که اعلی عدد و ست یک شمار دای در و  
ترک گفته گیر و پیش جود حق همه معصوم اند از چنانکه گفته اند است که گفته است

که همه دست هر چه هست بجهان بماند و دلبرد دل و دین به کار آبی  
 و دین بادل و سنت کو بان که کار آب شمارد آب را یک رشتا به کار آبی  
 از شراب خجسته و آب گیسو رونق و رواج کار را گویند و معنی بیت آنست  
 که تو در خوردن شراب مشغول هستی و دین و اسلام بدل دین تو بگویم که بجز  
 خواری شمار و رواج و رونق کار را در دنیا و دین تو شمارد و بر دین تو  
 و آب میکند و شربت خواری بعضی مشایخ گفته اند که چون مردم پاله شراب  
 به نیت خوردن به دست میگردانند از وجدانشود سه زیاده را که بگرد  
 پنج ارکان حاکم است این پنج به نوبت از چهار ارکان چهار  
 طبایع پنج ارکان پنج نماز و پنج بنابر اسلام نیز باشند و آن کلمه نماز و روز  
 و زکوة و حج است و توفیقش عصا کس محو پنج نوبت را عبارت از کلمه واحد  
 و پنج نوبت از دین اصل عبارت از دین و دین و کلمه بادشاهی است و نیت  
 آنست که از چهار طبع مستغرق فی آثار اندوختن کرد و آن طبایع انسان شش  
 و یکدزد و پنج نماز مشغول بشود و پنج بنابر اسلام را بکار بندد زیرا که عصا کس  
 و در هر این پنج ارکان آن پنج نوبت را یعنی کلمه توحید است که پنج وقت میگوید  
 یعنی دین و دین و کلمه کلمه توحید چنان بلند است که پنج نماز را هر یک میکند معنی

اول کلمه است بعده نماز کما قال النبی علیه السلام علی خمسة اشهد ان لا اله الا الله  
و بعد لا شریک له ثم اقام الصلوة و ایتا الزکوة و صوم شهر رمضان و حج  
البیت بن استطاع الیه سبیلا و نه خراسین بر روی شوکوی بهشت صحفا  
که گفت مامل این بهشت بهشتی بقلا نه خراسین نه فلک است بهشت صحفا  
بنی صفات الله و ان یسمع و یبصر و کلام و قدرة و جوده و علم و ادراک است بهشتی  
عبارة از بهشت بهشت و معنی بیت است که ای فلان از نه فلک سیر من شود و بیت  
صفات الله باشد از آنجه که حاصل شد صفات الله که بهشت است یعنی اگر کرد  
کبری و صفات الله را در کتب بواسطه آن بهشت بهشت حاصل کنی بهشت  
سربسته همچو احمد باشد که بای مروی آن اوست در سربسته از شهادت کلمه  
شهادت مراد است سربسته پوشیده با مروت شفاعت کنند و آنکه کسی از کسی نیست و  
شفاعت در خواست و کند او غفوکند و بهانه سران بر رکان مراد از آنجهان و قیامت  
و معنی بیت است که ای فلان یک کلمه شهادت بعد از دل پوشیده بکوی و مراد  
احمد باشد ای ترا و از شفاعت محمد علیه السلام شود تا او شفاعت تو بر قیامت بکند زیرا که  
روز قیامت شفاعت شفع انبیاء و اولیاء و اصحاب است و الله فی العزلة ضمان و استلا  
شد دل من چه در الملک و زلزله یافت سخن ضمان دار مناجی و بیت را و الملک

شهری که تنگ و سلاطین شده عزله کوشه کبری و معنی بیت آنست که چون دل من در  
 شهر عزله مسکن یافت همان سلاطینی من شد یعنی چون بر مقتضای سلاطینی الوحد  
 از علایق دنیا مجبور شدم و در کینج عبادت پیشتم و در عزله استقامت کردم دل من همان  
 سلاطینی من شد از آنکه سلاطینی در عزله است و هر یک کوشش می پس کند بای و همان  
 ما چون سازم نشیمن کوشش می صد زلفان مار کتایه از دنیا نیست نشیمن نشیگاه  
 و آشیانه و معنی بیت آنست که هر دو کوشه عزله است از یک حد زمین پس و آنچه  
 زیاده از آنست همان ماری ماند در کوشه نشیگاه پس خود سازم که مسکن معنی سلاطینی  
 من و عزله است به دیگر پیشانی است و اگر در در زمین ماری بزرگ باشد  
 و نیز نظره باریان نبیان چون در صدف حیات کوهی قیمتی نوم و دماغ کوشه  
 عزله است که بدان مار ماند زهر نوم ای هلاک نوم پس عزله بهتر است از آن مار معنی  
 سر کلک که زنده مهره حکمت پسین که کشم خون مور که نوم دلان خیل که خیل  
 مور که نوم راست دشمن نه مهره حکمت یا عبادت از دشمنان حکمت و مهره لازم مارا  
 و آن واقع زهر است پسین بداند که نوم دلان کتایه از مردان موزی و کورل  
 است خیل شکو و انجا هر وقت که مراد است که قلم من نویسد و به آنکه مهره  
 حکمت اعناقیه بیانیه است و لفظ مهره مستعاره است و معنی بیت آنست که بر نظم

من زبان باری باند ای و خوش و مهر و حکمت از و پیدا آمد بکر و دم و لای ای بزرگان  
موزی و کور و لایان من اند و چون محبت مروف الفاظ می کنند این  
را هلاک کنند چنانکه مورچگان جمع میشوند و کز دم را در حالت غفلت می گیرند و هلاک میکنند  
و حاصل هر دو بیت آنست که نظم من باری ماند و مهر و حکمت از و پیدا شد است  
و دشمنان و ماسدان موزی را بقوه مروف و کلمات هلاک میکنند چنانکه مورچگان  
کز دم را هلاک میکنند سه نبی غیر از نظم تقی و نیای غیر از شری مبرهن نیار و  
جز درخت مانند کافور و زبر و زبر و درخت مصر و روغن و سرخس و چوب درخت هند و  
در زمین هند و کستان درختی است مانند درخت موز که آن مقدار بنشیند و افشاید که بگوید  
او افند کافور و دانه شود و درخت مصر و درختی است که مصر که آن را طبعان خوانند و از  
روغن بیکد و آن روغن وافع انواع علتها و زخمهاست و آن روغن را روغن  
طبعان خوانند و دوم همیشه بیت اول است و مستی نیست چنانکه در بیت  
چوب درختی کافور نیار و زبر و درخت مصر و روغن طبعان زبر و زخمین  
زیر نظم من نظم کسی از معاصران من محقق نبینی و غیر از شری مبرهن نیای  
نبی درین وقت نظم حقیقت آید و شرحه آید من دارم و غیر من کسی ندارد و  
غیر من امیر آب جوان زبان من شبان وادی ایمن و غیر از شری مبرهن آب

آب میوان امیر آب مهر خضر علیه السلام شبان وادی امین مهر موسی علیه السلام  
 و معنی بیت آنست که نمیرین مهر خضر است ای نمیرین مهر خضر علیه السلام علم لدنی  
 دارد و آب میوان نیز دارد و شعر او دیگر از وفیض میگردد و زبان موسی کلیم الهی زبان  
 من موسی است که با حق تعالی تکلم میشود و در سخن معجزات موسی علیه السلام دارد و در واقع  
 سحر و جادو همان است و زبان از نمیرین فیض سخن میگردد چنانکه موسی بر کم فرمان از مهر خضر  
 علیه السلام فیض گرفته و آن قصه مشهور است بدانکه امیر و نمیر و زبان و شبان و نمیرین است  
 سه سفال نوشو در دو سه باشد و هر سه طرم و وقت زادن که هر سه طرم است  
 و اما فی بیانیه است معنی بیت آنست که خاطر من زنی حامله است چون او را وقت  
 زادن بچکان سخن در دوز میگردد و برای پسر ولادت او آسمان از غایه اعاده و فرمان داده  
 شود و اسفالت قومی سازد و شکل سه در سه نویسنده و بر پر طایفه بنهند و بکنند و فرمان  
 خدای عزوجل فرزند آسانی زاید و ملک خوف است از آن اسفالت نسبت کرده است  
 ازین نور محمد غافل چند اسمی درین نطقه میگردند الکن که ازین مشت کاعلی ایلم  
 و زبن خوف سر اسکی بر زن که احوی تا بینا نطق سخن میزبان و که زبان شتی چند کاعلی  
 که روی اند که علم و اسباب می پرستند خوف کرده سر اسکی قومی اندادان و احمق  
 بر زن محله و کوچ و معنی بیت آنست که ازین قومی ازین سخنان نور درون

که من دارم چند بابی از اینها در نفس من غافلند و از غایت صفت انصاف نمیکند و بدین  
نطق که من دارم چند کسان که کلمه زبان دارند نمیکارند و از غایت چهل و نه اسم از هیچ  
و هیچ مرقبول نمیکند و ایشان ضعیف و عیالی بنام کردی سرلسلی این محله اندیشی که روی  
احتمالی اهل که از حماقت کبر سب می پرستند سه هدف و شواله عصر کنایم و ابرار  
نوار و پس قلب غل و مشوشی بجای بخالی شوند و شواله منتری از منازل قمر است  
یمن سه کس بی فرمان و بی بیت نیست که انقوم که در ایات با لا ذکر ایشان است  
قلب که و در غل کار و خوش ترانه از جمله مجودات شواله عصر اندای همچو شواله نفس موزی اند و چون  
نعمایم آتش خوارای حرام خوار و بیقراری بی ضبط اند و بدانکه اشتهر مرغ و آتش خوار و از  
تلاوت و دو جو نیزه او باشد یعنی ایشان و دو جو از زبانی قدر قیمت از دست کج و  
شان بگرفته آن دیو که سر نیستش خود بخون و در کج و دیو که سیه مردم را در خواب  
گیر و اهل آتش اشتهار گویند و چون نام دیو است که از فرنگ غایب است و ضمیر  
شیرین و بواج است معنی بیت نیست که انقومی را که در ایات با لا ذکر ایشان  
رفته است و چون چنان گرفته است و بوانه ساخته است که در دهنهای ایشان  
نعماد پریشان و زبان بیرون می آید چنانکه از کوفتن فرنگ از من سخن پریشان  
بیرون می آید سه نماند طبع این عاقلان و عاقلان نماند فهم این بهمن نیزه من که کاشان که



حاشا خبر که مبادا که بهر نام باغاه و نام باو پاریسان است و آن بدو در آن شب  
برج و دوست و یار و هم در از بهر حال از نیز گویند و آن روز خوشین خوانست نام و آروسی  
که اهل بند از اسکندره گویند و آن دو نوع است سرخ و سفید و نام باو پاریسان است  
که بزرگفته باور وین تن بود و معنی بهیت آنست که طبع بعضی کسان از انقوم لفظ ظاهر  
که معنی او بسیار است از لفظ حاشا که معنی او جز که است فرق کردن نمیدانند و هم  
بعضی کسان از آن قوم که لفظ بهر نام باو پاریسان است از بهر که نام او وارده  
فرق کردن نمی توانند و با وجود این چنین ملاطه طبع دعوی سخن فانی و استاد می کنند  
و بر سخنان دیگران طعن می کنند که یکایک میوه در دریا طبع و یکایک شاخ  
نختم میوه و آن یکایک معنی یکیک است و میوه کنایه از سخنان است و لفظ میوه  
دریا و شاخ را استعاره کرده است و از جهت تاسا است و معنی بهیت آنست  
که معنی اگر چه هر یک از ایشان از این طبع میوه معنی میزدند و نفع می کردند و یکسان آن هم  
از شاخ نخست من نخست و عداوت میوه فرو میریزند و ضایع می کنند ای اگر سخنان مرا  
می زدند و از آن شعرات می کنند با آن هم مرا از نخست فرو و فایده گرفتن نمیدانند  
و زوال نعمه و نقصان دولت من میخوانند و با چرخد و خند ظاهر می کنند و مرده و نرم  
نارند و بهر تب رج آمد این را که نام باو در سبک کون یافت سخن با عجبی که

شب میلاد و احدی که نوشته اند آن اصنام هم بدست بیج تی را کونید که بعد از آن  
درین مردم اندر بیج مسکون چهارم حصه من را کونید که آباوان سست و آن بیان  
تشریق و شمال است هفت اقلیم در و اندر میلاد و وقت ولادت اصنام بیان  
دوم است نظیر سبت و است و منی بیت آنست که از آن سبت نام من کمال فصاحت  
و بلاغه در بیج مسکون شایع و منتشر شده است ترا از حد و سرت بیج در وجود  
آدم گرفت و این عجبست چنانکه عجبست که در شب ولادت پیغامبر علیه السلام هم بیان  
بر روی زمین نماند و این اتفاق در این معجزه نخست بیج و مان ابلهان و از اندر  
بروت و ابلهان و از اندر بکن مای برای آنکه هزاران که خرد کنند از سبت و بلا  
بروت سبت هزار چیم و در خرد چیم و در خرد و سوزن و منی است  
که دمان ایشان را که هر دمان ابلهان است و از آن شمشیر چیم و دمان بر دین بیج  
کشند بد و یاد کرد این چنان نویسد و ایشان را که مانند سبلیت رو باد است بکن از آن  
سوزن بساز دمان ایشان را هم بدین سوزن می سازند و بدین چیم می دوزند  
چو شیران بر صید کا و سارن و لعاب طبع کردا کرد می زنند کا و سارن و آخان و  
بخر دان و ترسندگان مانند کا و و لعاب کنایه از سخنان فصیح است و بد آنکه چون کا و  
و منی بجهت آخبر دن در جوی می آیند شیر کردا که دمان لعاب اندازد و اندکی له فاع

غامبی که از دوا بجا خود و دگرین کاوان نشینند چون کاوان از جوفان از گردن از هر  
 بوی لعاب سبب میمان رسیده از آن بر منند و پندارند که آنجا شیران اند بعد آن راه بگردند  
 و در آنجا لب شیر لعاب نه انداخته است چون نزدیک میج برسته شیران گمان از  
 گین کاوان کند و یک دو کاوان پند از دوا طعم سازد چنانکه خضره خواب غامبی و شیران را  
 میفرمایند شیر نکند است و درین راه لعاب را سرچو کوزمان و نهی بوی آب  
 و علقه آنست که از بوی شیر بوی لعاب نیز زیاده است و معنی بیت آنست که ای  
 غامبی آن قوم ساد را که با و صاف نه کور محض است بسختی از نرم و شیرین و در ب  
 باطلوی مقصد و مطلع خود گردان و بر سخنان نصیح و بلخ خود انشان را شیفه و فریبسته  
 گردان ایشان اند کاوشی امش و بی خردانده و شوی اند بسختی شیرین میفروند چنانکه  
 کاوان و ششی لعاب شیر میفروند این قصیده یا منطق الطیر خوانند مطلع اول صبح و  
 و تخلص صبح کعبه مطلع دوم صفت بهار و لاله و نفس سر مهر صبح طبع نقاب  
 نیمه روحانیهان کرد و منظر نقاب نفس سر مهر پوشیده و نهان صبح طبع نقاب  
 صبح کاذب نیمه روحانیهان کنایه از آسمان است باعتبار آنکه ملک و امیر و اوج در و  
 ساکن اند منظر نقاب عبارة از اندکی تاریکی است که دفت صبح و از فاق صبح  
 و معنی بیت آنست که صبح کاذب که نقاب زرا اند و بر رو دارد و می پوشیده

ز دیغی از صبح کاذب صاف شود و در شده و آسمان از که خبر و جانان است  
مغیر طاب ساخته یعنی اندکی از شنب ماند یعنی اندک شب ماند طاب و غیر سیاه  
و رافقا را آسمان ماند و بداند که طاب لازم نیست مقصود آنست که در صبح کاذب  
صبح صادق دیده صبح برآمد ز جاده چون در نخست ز جاده ماه برآمد صبح چون  
دم ماهی ز آب در نخست آن ماه منفع حکیم و ولایت نخست حکم از سیاه  
و است با و دیگر ترکیب ساخته بود و شعاع آن مقدار شصت میل رفتی چهار  
شهر از روشن کردی و از یکی طالع شدی و دیگری غروب شدی و آنرا  
ماه منفع و ماه سیاه و ماه کاشف نیز گویند و ماه را دوست صبح بدیم ماهی از آن  
تشبیه کرده است که چون در آخر ایام هر ماهی ماه تاب قریب صاف میرسد  
و در وقت صبح پیش از طلوع آفتاب شکل هلال از مشرق طالع میشود و در حال  
بدیم ماهی میماند و آسمان بر یک آب نماید و این که صبح را با ماه نخست شب گذشته است  
تشبیه است یعنی منور صبح در روشن برآمد همچو ماه نخست که دایم نام منور  
و تابان بود و ناقص و معنی است آنست که صبح صادق از پس کوه قاف چنان  
طالع شده که ماه نخست از جاده کوه سیاه طالع شدی و این است وقت صبح  
جانب مشرق در آسمان چنان می که دم ماهی بر آید آسمان را کرد و

نمودار کرد و سه نیزه کشید آن قطب بود و بود نیزه این ز سرخ صلقه  
 آن نیم نایب از نیزه شعاع آفتاب مراوست که وقت صبح طلوع دراز  
 و طویل نمودار میشود و آن نایب که بقریب وقت صبح پیش از طلوع  
 آفتاب شکل طلال جانب مشرق بر می آید بقطب نیزه باران آتشید که دست  
 و در عرب سم است که در محراب خود و قطب نقره در هوا معلق آویخته و یاد در هوا بسته  
 و بر نیزه آن قطب را رانده و آن کمال نیزه باز می است و سم نقره خالص گویند  
 و منی است آنست که آفتاب شعاع خود را که به نیزه ز سرخ می ماند بر کشند  
 و به نیزه بازی قطب همین را بر سر نشان نیزه بودای شعاع آفتاب برای نور  
 مضمحل گردانید که قطب می است متکلف از سکون خود بود  
 هیچ قطب قطب از اضطراب نیست به برنش طوف کسان آسمان آری  
 بر کرد قطب صبح زنده آسباب و هر چه راه راست راه دین اسلام متکلف  
 کوشه نشسته سکون آرام گرفتن متقلب گردند اضطراب شبیدن بر این  
 کرد و از خبری گشتن قطب و نقطه موهوم که در فلک الافلاک اندکی قطب  
 شکلی و درم را قطب جنوبی خوانند و هیچ آسباب که در او آسباب یکد و در صبح  
 از دن جبارت گذشتن آسباب آن آسباب که در کنار آب نصب کنند و آن

بقوله روانی آب میگرد و آنرا آب آبیانتر گویند و معنی هر دو بیت آنست که کعبه از آن  
رومی که قطب میست از سکون محکف است ای خلق را راه راست نمایند از آن  
بر جای خود ساکن است معنی جنبه زایر که مع قطب جنبید و نبود و کردار و آسان  
بهو حاج طواف میکند و میگرد و چنانکه آب آبیانتر و اگر وینج جوین میگرد و بدانکه  
کعبه را قطب می ازان گفته است چنانکه مسافران و در شب بدلالة قطب  
فمنزل میدانند و براه راست میروند همچنان حاج کعبه براه راست بمانند و مثل  
قطب کعبه بر جای خود ساکن است حاج را براه دین اسلام بماند و مستقیم  
شدن بر کعبه را مع است خانه خداست لا بر مشرق است و نه سواد  
مربع نشین نمازی رومی نقاب خانه خدا صاحب خانه لا بر مشرق است و نه سواد  
کعبه اشاه مربع نشین ازان گفته است که عبارة او مربع است رومی نقاب  
ازان گفته است که خلافت از اطلس سرخ رومی است و نمازی عربی را گویند  
و معنی بیت آنست که صاحب خانه کعبه خداست هر آینه نام او شاه مربع نشین  
و نمازی اطلس بر سر رخس مهر تاباخت بر سر صفرا نقاب یافت  
بهر بخت خری کج روان و در رکاب رخس اسپ تیز و مهر سازین صفر  
نحالی و اینجای حل مراد است از آنکه نشان علامه او وزیر پادشاه تقویات صفر

توهمات صغریوینند برین صورت چار آب مقام پنجمه نماز و کنج روان عبارت  
از باران نیشان است که ازان مروارید بطور صدق موجود می شوند و بسیار  
به شکله و تقطیع خوش آفتاب آنست که صیقل آسپ بر ج حمل است آن کسب  
آفتاب است تا خشن معنی و دانیدن است معنی بیت آنست که آفتاب  
یا دشتان انجم است بر آسپ شتر و که با زین و ساخته زرد مستقر است بر سوار  
و آن رود و ایند و از برج حوت با کنجی روان در برج حمل که محل خرف غنا  
و آید و باران نیشان باریدن گرفت فصل چهار شروع شد و انواع کلهها  
و شکوفهها شکفتن از قطرات باران نیشان مروارید با و از مدافیه نمود  
شدند و از تابش نظر آفتاب جواهر و زرد و نقره و رگوهها و گاهها موجود شدند  
که کلی چرخ از سحابیت مسلسل شکل عودی خاک از نبات کشت  
مسلسل نبات که کلی نوعی از جامه زمینه است بر یک سرمد و از کلی چرخ  
روی آسمان مراد است سحاب ابر مسلسل چنان مانند زنجیر و نوعی از جامه  
عودی نوعی از جامه زمینه است بر یک سرمد و از عودی خاک روی زمین مراد  
نبات سبزه و ریشی مسلسل نوعی از جامه زمینه است آب روشنی و معنی  
سحاب است که کلی چرخ ای روی آسمان از ترکیب بر مخلق مانند جامه مسلسل



نمودن گرفت و عودی خاک سی کوه روی زمین اندرستی مانند جامه مهبل تا بان  
در قیق نمود حاصل بیت آنست که چون آفتاب برج حمل از شروع بکشد  
و بر پیدا آمد و باران نیشان باریدن گرفت سبزه نمودار شده و بواسطه  
ابر آسمان منسل نمودن گرفت و بواسطه سبزه روی زمین مانند مهبل لطیفه  
نمودن گرفت و جدا که کلی خرج و عودی خاک ستاره سبب اضافی بیاید  
در روی مطبوع بین بر سر سبزه سیل شیشه نارج بین بر سر آب چای  
در روی ضد صاف که در ته نم نشیند مطبوع چند وار در کوفته و جوشانیده که آب  
آن جامه بزرگ کرده بستانند در بین با نوار شده و اصل بند آنرا کاره خوانند و در کار  
دار که در ته و یک می ماند آنرا در روی مطبوع کوبند و در بین محل از روی مطبوع  
از روی مطبوع خن خن خاک ترا دست که دقت باریدن از آن به رو آب  
سیلاب میرود و از شیشه نارج شیشه نیز ترا دست که اطلاق دارد و کاره دارند  
و کاره دارند چای شیشه می ماند و معنی بیت آنست که سیلاب از آن بهار  
که بر سبزه کند شیشه خن خاک ببرد روی مطبوع می ماند بر سر سبزه مانند آ  
و چای که بر سر آب است کوی شیشه سبزه است که برای نگاه داشتن دار و پدید  
آید و بد که چای شیشه نارج از آن کف است که از عکس سبزه چای سبزه می ماند

می ماند سه قمری که روشنند آگاهی شده اند عدل توده وانه انجیرند و دام کلوی غراب  
 ما بتو آید و ده ایم و در سرار چه بیاید و در سر روزگار بر دسوی کلاب بد آنکه  
 در پستیار بالا ذکر فقا افاد و سست خمیر شین که درین سست بران مقدار  
 ج سست و غراب ان سیاه را گویند و انجیر را جز راغ و ج جانوری می خورد و  
 در ایات لاکه درین نمرخ مختصر اتفاق شود انجیر و جان سطور سست پیش  
 مجلس نفع از زندگان که عبارت از کلمه و ریاضیت است همه مرغان جمع شده اند و  
 مرغی ستایش کلی و سبزه و زخمی کردن گرفت چون بسبب اختلاف که انجیر  
 کشته همه مرغان و در حضور همیست که سلطان بطور سست بطلب انصاف  
 چون یمنی بار داد و در تک کرد از جمله مرغان قمری اند که ای باد که از  
 تا خبر عدل توده وانه انجیرند و کلوی راغ بجای دام بگفتش و نمی رود و از آنکه انجیر  
 حق غیر سست بایار و در بار با انصاف سان که پیش تو در دسوی و تشویشی  
 آورده ایم که بدین سست بهاد بکلاب و سبزه را در نفع ندست و بد آنکه هر نور که انجیر  
 خورد انجیر را ج سست همه نول در بسته کردند و درین متعارف است که در پستیار  
 سبب است و انجیر خورد و کنگه ان که عاده او نیست که چون انجیر خورد عالی نول چوبی یا بای  
 مال و زود بخورد آید و نول پاک کند و آب نخل سبزه را که گوشت نشود و درین

خواهد نظایح هم گفته است که اگر بخور مرغ بودی فراخ دماندی یکایک بر سر شاخ  
هم گوید باغ از چوبیدان آبست آنچه نواله غرابست بداند قری مصفه  
عدل یمرغ مباله کرده است که اگر بخور مرغ و غذا از باغ است باغ را بقدر  
وام میشود ای کوی که چاکه بر تنگان دیگر آسه عقاب کرد و گرفت کزین طاقه  
دست یکی در خاست جدی یکی در تصاب که هر چه در لکش اندازد کل نغز ترا  
کز عرق مصطفی وین و کز خاک و آب و لکش آنچه دل مردم آسوی خود کند  
و دل مردم سوی آنچه گشتان و شیفه کرد و نغز خویش با عرق خوی و از کل کاش  
مرا دست هر جا که مجر و کل باشد کل محل ماست کل محل از خوی پنجاه علیه السلام  
کا قال انبی علیه السلام الور والاحمر متی و معنی هر دو آب است که چون مرغان کیفیت  
سوال تمام پیش یمرغ عرض کردند و قمری و عاتازه که دو یمرغ جواب داد که این کلب  
و ربا عین در خان که شاعر عرض کرد که کسی دوست از خاسخ است کسی اجده است  
است یعنی لاله سرخ خود و خاسخ که در ده آب بنفشه خود را بنفشه سیاه کرده است  
و او دست و لکش اندازد از هم کل سرخ بر سر است بر سر شرف و از آنچه که  
مصطفی است علی علیه السلام و علم و دیگران همه از خاک و آب پیاده اند  
عطبه آدم است عطبه آدم مسج دانست خلف کز شرف عطبه و بود

باب سی و نهم در عیسی علیه السلام اینست که تحسین معنی زهی و جلیله پیش از اینست  
باب بیست و نهم در عیسی علیه السلام و معنی اینست که از انرا عظیمه خلق  
اودم علیه السلام حاکم از بنی آدم علیه السلام خلقه متبر عیسی و دست زهی  
که از غایت شرف پدر او یعنی آدم علیه السلام از عذاب مخلوق بود و حاصل اینست  
که خلقه متبر آدم علیه السلام را از نو پدر او بوده که قطعه از ان در میان طایفه  
نخیر آدم علیه السلام چکیده بود و از ان کل کالب آدم علیه السلام ساخته زبر که خلقه نو  
پنجاهم علیه السلام سابق بود و کما قال النبی صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله نوح  
و قال علیه السلام کنست نبیا و آدم من المار و الطین قصه علیه آدم علیه السلام چنان  
که چون جان در کالب آدم و در دوازده هزاره عظیمه بخاری لطیف که از عظیمه سر دایم  
جبرئیل علیه السلام بر کم فرمان گذاشت و چون وقت رسید آن بخار را متبر جبرئیل علیه السلام  
در کربان بقولی در استین مریم و مید از ان بخار مریم رخسار عظیمه شد و عیسی  
را از او المطلع الاخره خوش صورتی برون کن و صنف مردان در اول ملک دار  
ملک که توان شد با دشا و خوش صلاحی پوشیده فی سبب خوش صورتی عیسی  
بانیست و عیسی از نفسانیه خودی و اینست و در ان ملک ملک سلیمان  
و در ان ملک استعار کرده و اینست که ای فلان کسوة صورتی ای نفسانیه

و خودی ذاتیه است و خود و خود بدین نفس را به یکش و بجای دیگر به یافنده برشته و خود و خود  
 مردان بین ساکنان به یقین است و صاحب دل این سخن را که اگر دار ملک دل در دست تو آید و  
 بادشاه ساکنان طریقه شوی یعنی اگر مرکز نفس اینکینی و خودی از خود و دیگری صوفی ساکن  
 طریقه در آئی و در طلب شوی هرگز ساکنان طریقه شوی و مقصود کسی و معنی آن در زبان  
 گفته اند بیت که جهان صورت نیست و معنی از دست است که طریقه نظر کنی همه از دست  
 تا تو خود را پای بستی یا داری در دست خاک بر خود بپاشی که تو و هیچ بر پا بر تو لا  
 پای نیست گرفتار باد در دست عمارت از تویی وستی است پاشیدن افشاندن پاش  
 امر است ای سیفشان یعنی آنست که نماند که گرفتار خودی هستی و انبیه در غایت  
 در دست از مقصود دست خالی ماند و بداند پای نیست و خاک تناسف است  
 صحبت است عاشق با جز آن که قشر هر پروانه را از او شش و میان به سوختن آفرینان  
 یعنی در عشق حقیقه عاشقان صادق را از معشوق حاصل نیست چرا که پروانه را از  
 آتش حاصل است و آن سه حال است در ابتدا از قریب ای مثال شمع و میان سوختن  
 و آخر فراقی نیست شدن کما یقل العشق نار و طبعها شفاف العشق هو الکلیا و هم  
 یعنی عاشقان صادق مانند پروانه اند و محبوب مانند شمع است چنانکه پروانه با  
 شمع اول فرمید به سوختن است آتشین داری زبان زبان ال سیاه چون چراغ

چراغ که در خود کروی ازان ترومانی چون آسپا آتشین زبان بزر زبان و لافان  
 و بسیار کوه سیاه دل عیاره از مار یکی دل و کدورت دل و بی مری ترومان الاوده معاد  
 و حیثیت سیاه دل از چراغ ازان شبیه که حیثیت که در زده چراغ به و در میان بی یکی  
 چنانکه وان و در دوازده و ایم بر دین به آید و زبان چراغ از آتش سست ترومانی باب  
 آسپا از دین تشبیه که ده که در ملک آسان رسم سست که در کنار و چراغ سیاه کشت  
 و آن بقوه و روشنی لب بکر و در آتش و در سست و ازان آتش بکر و در دوازده  
 که در خود که در دوازده آن آسپا سیاه خوانند و معنی سست تشبیه که آنی فلان تو به چراغ  
 زبان آتش ای تیز داری و در باب لاف و در دوازده و در دوازده و در دوازده و در دوازده  
 به آب سیاه و در خود و یکدیگر یعنی خود می و می و تن پروری داری و منتی نیاید  
 خود جوی از اینجه ترومانی و الاوده معاصی و طوفان طوفان و عیب می پس  
 زبانی و خودی و خودی ترک کنی از سیاه دلی و ترومانی خلاص یا و مقصود و بری سیاه  
 شرب عزله ساختی از سر آسپا هوس با مانع و عده بافتی از بن بکن به بود با  
 خاک در بیت المقدس به پخته با سیاه بیل و گاه به بیت سیاه که دوم به بیت سیاه  
 دوم به بیت بر دو قصه و توفیق اول که در تو با لیه تر سائی خاکان می چنانچه  
 و آن خاکان از بیت المقدس می آید چون چنین آمد به پاسبری مبعوض شد

دال تر سار د جبر کړو خو کار از بیت المقدس برون کړو و معبد سلام ستونزمنت  
که درجا بلیند ایرج بشی که شکر اصحاب قبل و بال شکر ی بسیار سلطان همیشگی خیر  
کردن خانه کتبی پادشاه سل کتبه عاجز کشیده و بدگاه حق تعالی توبه کړو و نه حق تعالی شکر  
با سکت تر پاد و دوزخ نامزد کړو و هر شکست که بر سر اصحاب قبل نشیده ی سوار واد  
هلاک بیکر و دوزخ و زمین فرو و بر رفت چون ایرج کړ و این کعبه کړانه معانی کړو و  
روی نیز نیست نه دوا بره با چند نفر کبریت کمالی قوله تعالی اگر تر کیف فعل در تکت  
با اصحاب بغیر الی آخره و معنی هر دو آیتست که ای فلان چون لذت نمریت  
لوشه بگیری یا فتنی خیال موسی که باری با از داغ خود برون کش و چون باغ و صده  
ای مقام بگرد و تغیر یا فتنی و نیست و حق تعالی همه آفرینش را معده و م و با پذیرد انشی  
بیخ هوار ازین بطن ای سوا ی نفسانید از خود رو کن زیرا که چون نمریت خزانه چشید  
و آب موس از سر خود و درختی با نظر خوگان در بیت المقدس همچون تر ساران با  
نهان و چون باغ و صده یا فتنی و سج هوار ابریده کړ و انی همچو اصحاب قبل با سپاه قبلان  
و خانه کعبه را می و افعال شنیع و ناشایسته کړ و نی نشاید وید که نمریت و آب موس باغ  
و صده و بیخ هوار استعاره اند و هر چه نور السموات از خدای عز و جل کن کار ترا  
مکمل و دل روشن شد از مصباح لامه از نور السموات و الارضات حق تعالی و دست



مراوست گاهی توله تعالی الله نور السموات والارض مثل نور کبریا  
 مصباح الانبیاء صلی الله علیه و آله نور آسمانها و زمین نور است که گمان آسمان و زمین  
 بدان نور هدایت می یابند و نور یعنی نورست غزل بکار کردن و در کردن کسی از غلی  
 و کاری مشکاه چراغ پایه که در چراغ نهند و طاق نور که در دیوار بود و در چراغ  
 مصباح چراغ و مصباح را کنایه از کلمه طیب است و همانکه درین بیت اشاره بر حرف  
 توحید که موجد و قیصر بجزا خدا نیست و ممکنات موجودند بوجو و غلی و عین واحد است  
 و عالم قائمست بدان عین عالم عبارتست از مجموع اعراض و معنی بیت آنست که اگر از  
 مصباح لای از پر تو چراغ لا اله الا الله دل روشن و منور شد پس هر چه خرد است  
 حق تعالی است آذر منزل کنایه نفی کن و بحدی بکبر خفا که در کلمه توحید مذکورست نور  
 یعنی نورست و در توابعی دید بر دو کوشش حد و دوستی کاندین راه فایده و غلی  
 بر مصطفای اعمی میباد و کوشش کشف است در دو دنبال در وان شود و کوشش  
 و معنی بیت آنست اگر تو چشم باطن میاداری پس کشف حضرة رساله دوست بنده  
 ای متابع او باش و راه دین اسلام و شریعت محمدی بگیر و چون لا اله الا الله گفتی محرم سوال  
 گو که کلمه توحید نام شود و بگو و یکی زیرا که در راه دین اسلام اگر چشم باطن توانیا بود پس  
 بر دو تلاش در دست بدار که عدا کوشش تو در هر تو محمد علیه السلام بهتر است که نادیده شفیق

اعم است و ترا به پیشین بر چنانکه شیخ سعدی میفرماید بیت پسندار صدی که از جهان  
 توان رفت جز در پی مصطفی است مختار فدای و جرح ارواح و حواسش را  
 گرفته از وجودش منت بی منتها فله هم از هفت برجش و شش هفت از جوشش  
 ارکان از سه ارواح و دو کون از یک نیست اختار برگزیده حواس پنج حش آن بشیدن  
 و بدن کشیدن و بوییدن و سانس کردن امنیت سانس شکر کردن منتها آخر  
 چهار ارکان چهار طبع سه ارواح روح انسانی و روح حیوانی و روح نباتی و دو کون دنیا  
 و معنی به آنکه این هر دو بیت منسلک و حاصل به وفات و ختم شدن بر مختار عابد است  
 و بیت دوم در هفت عدد و دست و روز هشت تا آنکه به ترتیب عابد از آن  
 و معنی اینست که چنانچه برگزیده فدای غریب و هفت آسمان و سه ارواح و حواس  
 از آنجه از وجود او هشت هفت از هفت جرح فلک و شش هفت از جرح حواس و  
 طبع از سه ارواح و دو جهان یکمندی منت نهانی که فتنه معنی چهار سانس و شکر آن  
 چهار و یک بر خود واجب و لازم گرفته اند از آنکه وجود پیشین برگزیده آن هر چهار است  
 المصلح الاضوح و همچون بکده بند و راه و دو و اسامی و چون شش و خون نشیند چشم  
 شب طلوع نمیشد و کله بکله کاف قبه آکونند که وقت قدوم سلطان در ایام شریع  
 شاه زادگان را مثال از چهار بزرگ بازار شهر و پیشگاه سلطان بلند بدارند

ل

بداند و بجا میاید سرخ کمر نه از بیهوشی نیست نه در خواب باز از آنکه کونیا گمانند شغی سرخ  
 که وقت صبح بر افق غرق میاید بدایه آید و وقت صبح بر افق غرق میاید و در وقت صبح  
 عبارت از شب بیدار نیست این شعرا نام غافانی در عالم حبس نشسته است حال خود  
 در بیان کرده است و معنی بیت آنست که چون وقت صبح و میدان صبح از آنکه  
 من در هوا گشته خود و هر دو چشم زینت کمر از کفرت بخوابی همچو شغی صبحی است  
 سرخ شوند و خون گریزند و در آنکه از شب بیداری چشمهای مردم سرخ شود و از آنکه  
 خونی نیزست مجلس غم ساخته است من جوید سوخته لطف من را و کفر کان کفر  
 بیدار شغی بی بار است بولی خواهد که تراب بخوبی را راق کنند ای صاف بپوش  
 بیدار بوزند و انگشتها در غم تراب بخوبی از آنکه بعد از آنکه صاف بالا بر آید  
 و از اوراق کونیه و آنچه کند نقل بود در غم نشسته از دور خوانند بالا بکانه و در غم  
 و صاف کنند و معنی بیت آنست که در مجلس مجلس ساخته و میباید و من با شغی نیست  
 غصه جوید سوخته شد نام برای آنکه تا شغی را در چشم مرکان من زینت بپوش  
 این صاف کنند معنی آنست که ماند به سرخ است صاف کنند و در مجلس  
 بکار برند تیر باران سحر دارم سپهر چون بکند این کمر کز خشتی را ز غوغا من  
 تیر باران گمانه از آنکه ای سرکاهی است سپهر بکند از غوغا کردن است

و کهن که کتایه آسمانست و نشو و نشسته فلکها را که کونیه از نشو و نشسته رانی ستارگان و ملک  
 آسمان مراد است که مثل کسوف آسمان است و غایت جمیع مرزها را که کونیه که برای جنگ  
 جیغ شوند و معنی است که من بوقت حرکتها و تیرا و آه جیغ فرستم پس این آسمان که کهن  
 و پوست و نشو و نشسته و نام حمار و پوشیده است از عجب آید که از بیم غبار من چگونه عاقل  
 نمی شود و نیز تواند بود که معنی است چشم اند که این کهن که کشتن را نانی ای آسمان پیش  
 تیر باران آبها و حرکات من چگونه سپهر نکند ای ملک سپهر نکند و عاقل شود از غلام  
 این خم آهن کون که چون ریختم آهنم با بود و سوخت اند که این پوشش و دود  
 و روی من خم آهن سگی بود سیاه که اندکی میری می زند و اوان مهرها سازند و این  
 خم آهن کون اشاره است بر آسمان که کبود رنگ است با لودن که افش و نرم کردن  
 کاه یک سیاه که از براده آهن و سرکه سازند و نشو و نشسته و زنان و مردان بر این کشت  
 چرخ کند و این حاصل سر که آهن بوده است حرفه است نشو و نشسته چنانکه شکار و شکار  
 که در اصل سر که آبا و سر که انگیزین بود و است در معلق آونجه و در و کتی به از آه و دود  
 است که از بوزل بر آرد و معنی است آفت که من نشو و نشسته مجله پس این آبها جیغ  
 می زنم که این آسمان فلان کون ای بکلون که مرا از محنت و خم بچرخم آهن که نشو  
 سوخته است و از دود و دود معلق من کاهن ای سیاه رنگ شده است و کشتن را یک

کشته است بمی آسمان کنیکون و از سیاهان منور بود از آن دو دایره شبانه من  
 و تاریک تر و شد است از دایره من طلقه کشته نقشه زیر دایره من زبان چشم ترسم  
 آنکه کرد و از در می من از دایره من بزرگ و کینه را گویند از غایه کینه من بزرگی پیشه  
 سخت می و مهیب گرد و از زن او چهار پاسبان کرد و از اینها از دایره من از دایره من از دایره من  
 که در پای امام خاقانی بفرمان سلطان کرده بودند و معنی بیت آنست که زیر دایره من  
 از دایره من کوی از دایره من است که طلقه زده نقشه من از دایره من منیم که میاد از  
 جنبش من این از دایره من کرد و آگاه شود و مرا هلاک کند و بداند که در پای من که از دایره من  
 کشته انگشت شسته ماند و از جای خود نمی جنبد آتشین آب جوی خون من بر من بکشد  
 کاسیاسک است بر پای زمین بجای من آتشین آب کثایه از خون کرم است که امام خاقانی  
 از غم و محنت از چشم خود ریخت جوی خون من کثایه از چشم من و بعضی نسخه جوی  
 من است ای عرق خون من که از غایه غم از من مردم به تراود و کشته است آنکه را  
 میگویند و معنی بیت آنست که انگشت من کرم از چشم خندان زیرم یا آب کرم من و  
 من خندان برانم که پیشان بنام آنک من سدا از آنکه بر پای من که پاسبان دایره من است  
 ای بر زمین کردند است سنگ است آن آب جوی خون من ای از چشم از آن تا  
 بشناسد که از غم در دایره من که نایم سنگ بسیار که بر پای من است در حرکت آرد و کینه

از آنکه آس را آنکس جوی چار نیست فرستد شک بسیار برین آساید و زاولانه  
وصل میکند تا مجوس سبب کرانی شک که در که کردن تواند و سخت بزرگ و در چار  
خودماند و جوی خونین و آب آتشین با شک آن آساید که در دست که در فرسان هم  
که در کنار جوی آسای که در صیغ کنند چنانکه با سیب و شمشیر آسای که در کنار و  
آس شود و در و من را آسای میگویند و در زاولانه که در پای امام عاقانی بود شک  
بسته بود و از آنچه گفته است که چندان خون از چشم به ریزم که جوی از خون مردان میشود و  
شک بسیار که در زاولانه منت میکرد و اند جیب است به صدره قار عاقانی شک  
کو و قار از بر عطف من قارای من جیب که پان صد سینه پوشش قار انوعی  
از جامه زمینه است محفوظ و شک است قاری از جامه زمینه است که خطا سرخ  
دارد و کو قارای قار از زمان شک است که در بیت بالاند کو عطف از دامن  
و منی است آنست که از غم جیبان شک خون از چشم بر گریان صدره قارای قار  
که گریان از عطای خون شک من به عطف محفوظ مردن کرد شک آسای که مانند  
کو شک گریان است بر عطف دامن جیب قارای خود پنهان دارم و سیب کای  
چون شب سپیدارم و صبح نرسید آید سینه خانه بنشیند وای من سیه کای عباد  
از مار و دیو بداند و می است و بی سپید من و الو به سرخ روی سپید ای جان و شرم

و نذر آیدینه خانه بنده ای است که در نماز و دعا که چنانچه است  
 روی شمع و منور آید ای همچو صفا و حق تعالی کرد در بنده خانه پر از خودی و هم با آن هم غم  
 دشمنان روی خود را سرخ و منور دارم و خوشتر از شمع پس مرا نجات دهد نذر آید و اگر با وجود  
 این سخن شمع روی و فضل علم و هنر نیست مکن در بنده خانه ناریک و خوشتر است  
 یعنی با این پدید روی و فضل و هنر بکنای که من دارم بیا خانه مناسب حال من است  
 روزی که در دم تدوین مریم که هم مریم صفاست و با طایفه روح القدس منند و عیسی  
 زاری من و تقی مریم است چون مریم نیست عذران بهتر عیسی از او اقربا را و از خود  
 وی که نزد پسریدند که غیر شوی فرزند بگویند راوی مریم بترانند و جوابش را نشد  
 متر جبریل علیه السلام برود و حق و در کماله تعالی را بی نذر است للرحمن و رحمت  
 قلن اكله اليوم والاسباء الا ان یفزعوا ان الله ان الله یفزعوا ان الله ان الله یفزعوا ان الله ان الله یفزعوا  
 نیست و نه که در دم و در خانه روزی که مریم با کسی سخن بگویم پس بر حکم قرآن صفا مریم باقی  
 باین آن گفت که من امروز صایم هر چه سوال کنید از من بگویند و در آن وقت  
 جایز بود که صایم با کسی در عهد و نذر کنم روح القدس متر جبریل را گویند و از عیسی  
 پنجاه فصیح و بیخ مراد است و خاطر بگو خود را بر مریم نسبت کرده است و منی است  
 آنست که در حسن نیست روزی که مریم و خاتونی گزیده ام همچو مریم از آنکه خاطر من

که همو کرم بر سبب و بدنه جبریل عالم شده است فرایند سبب و مریم وار و دستان  
آشت که فاطمین که همو کرم بر عالم سبب یعنی غار مرابا نتمان شرار و دیگر اصلا متنا  
نشد و سبب هر یکی که از فاطمین او پیش و خاصه منست و جبریل علیه السلام از ایا مراد  
و ز فاطمین انفا میکند و در نتمان مجز و عظمه عسی سبب فاطمین منفا و مریم وار و دواز  
لوت هفتمه پاک سبب از انجمله همو کرم در بند نیامده در عالم غم نیت در زه کرده ام و فاط  
مانده ام و زاکه دلخ آتشی آخر دوائی در دواست به از آتشینی من آس دایغ  
شد بر پای من و بعضی چون در بسس و دوائی دایغ در درج من نشد بر بعضی  
آخر دوا را الکی چندان آهها آتشین هم از نقش آتش آس اولانه کرم و سرخ  
و بدان آس کرم بر پای من دایغ نشد پس شد که این دایغ دایغ در درج من  
و این دایغ سبب ای خداوند خواجه گانی که سر منفراد جاده خوانده اند امروز  
با دایغ بر خضرا من چون ز راز پردای غره چون کل از بردار عیش نیست  
بدانند و از برخوردی پروای من منفراد خوشتر و علی سبب که از نیکه و خون فاسد  
عادت کرد و از خردن منبر نه یاده شود و خضه و کبر و انز که نیکو جاده و مرتبه پایادته  
هلاک کند قتل عزوجل خضرا منبر و منبر بر دایغ حاجت عیش نه کایه خوشتر  
منع هر دو سبب آنست که منو کند قتل نه یاده خواجه گانی را که از نایه کبر و خوشتر



بخش خضر است و با خضرای من ای بر جوانی و تری و مانگی من با باد و آتش بخاشد  
 هلاکت من بخوانند و دعا میکنند و چنانکه زرد پرواز غره ای غایب شغل غره پرواز کسی  
 نیست کل لعل از پرواز عیش ای از غایب استغرق عیش خوشی و ای کس نیست  
 همچنان آن خواجهان با من پروانه از غایب پیوستی بخودی پرواز من نیست و من  
 انتفاع ندارد در عزانت که از خوردن سبزی صفا ز باد می شود پس مقصود اما حکما  
 که از خضرای من صفا ز خواجهان مذکور از دهن می شود و بدین سبب که خضر از من خواهند  
 و مراد عابدی که پروانه و پرواز و پرواز و انجمنیست **ع** و عی و عیلم و عیلم  
 غم موی رو من شد مرا به عیلم اندام شکست من **د** و عیلم قومی است در  
 ترکستان که ایشان پیشتری با بر روز و من باشند و من با من و بر شکست  
 و ایشان غایب و بر باشند و انچه و عیلم بند یوان مراد است که کاهبانی بند یوان  
 و در دین نیر خور و در گویند و موی زوین شدن عبارت از موی امان بر قاضی  
 از بیم کسی اعتصاب عضو است ای اندام مردم و معنی بیت است که امام خاقانی  
 میگوید که چون در جانش و عیلم بند یوان بود و بدیم مجرور و بدین رو و جهان نمکین  
 شدیم که از ترس و مویها اندام من مانند زوین بر تن من ایستاده شدند و هفت  
 اندام من موی و عیلم شکستند از غایب ترس **و** ساری ساری ساری

سیرت از آن علم امام که در سیم کوساله الابر پیغمبای من نامی تمام مردی ساحت  
که از خلیفه و ندان مبر موسی علیه السلام بود و از زرخایم کوساله ساخته بود و  
از انبوه سحر و جادو آورده و از قوم موسی باز در مدینه غیبت موسی علیه السلام بدان  
کوساله فریفته کرده کوساله پرست گردانیده بود و سیرت و شورش و رفتار سیرت افعال و  
کردار بدیضا و معیشت مبر موسی علیه السلام بود و انجان بود که چون مبر موسی در بیت  
کرده می نواز دست او با سامان رسیدی که قوله تعالی وَ تَرَجَّيْلَهُ فَادَّعَىٰ يَهُيَّاكَ  
اللَّهُ فَظَرَبَ بِهِ وَجْهَكَ فَمِنْ ذَلِكَ نَبْتِ الْأُخْبَارِ دست تو آنکه و منور مراد است و از  
کوساله زمره است و هم کوساله استعاره است و تخصیص هم کوساله از آن کرده است  
که چون قوم موسی کوساله زمری پر شدند هم کوساله را بدست می سودند و بدان سیرت  
و در مصالح اول قسم است و در مصالح دوم جواب قسم است و درین بیت و در بیت  
دیگر که اینجا مسطور نشده اند تعاریر و زخا بجان عصر کرده است و معنی بیت آنست  
که سامری سیرم یعنی من همچو سامری که در زنده نام و خلق را بی راه کرده باشم موسی  
سیرت ای در دین اسلام چنانکه موسی علیه السلام بود من نباشم اگر تمام عمر خود  
من را زخا بجان عصر آلوده کرده و در مصالح بیت آنست که امام خاتانی میگوید که  
آنکه من زنده نام اگر دست من بطمع باز زخا بجان عصر آلوده کرده و ای زخا بجان

از خوابان شهر مال بدست گیرم پس همچو سامری کفر و زندقه باشم و افعال سامری  
 بجای آورده باشم و دین اسلام که موسی داشت من نداشته باشم و بدینکه موسی پیرضا  
 و سامری و کوسا که افعالشان سبب ۵ در منجی باشم و خروج خاطر کونفرم ۵ و در منجی عظم  
 و معراج رضوان نری من که منجی جبار نیست کنای منجی پیری در پیری امین غفر  
 معراج جبار معراج و مقامی بلند یکا مهارت کن است در شمای الوان و در کرده که برو  
 نزد بان لا بر آید معراج نزد بان رضوان نگاه بان پیشتر است ای تیر بنده دل بد که نام خاها  
 و دین بیت ذکر علو مرتبه و کرده و در بیات دیگر نیز خواهد کرد و منی است که گفتو  
 من چای منجی است و در خاطر من کوثر آینه شده است ای سخنان پاکیزه و در خاطر  
 و در منجی می علمم داری من سخنان پیشتر است معراج است منی از رضوان است  
 بمانشای انوار زرد من باز روی تمام می آید انوار رای من فیض گیرند و حاصل است  
 که من خاطری کوثر آینه در زبانی که هر زیر دارم و فکر من معراج رضوان است است  
 که بکنه و در محسن بقید و بند کفر می مانم و جو و جفا و کلان می کنم و انصاف  
 نبی یایم علوی و روحانی و عینی قدسی زاده ام کی بود و در بند انصاف  
 استقصای من استقصات چهار طبایع و این لفظ در اصل تشریف  
 مه است و برای ضرورت شعر مخفف می خوانند استقصا بنایه مبالغه و آخر

و معنی بیت است که من روحانی ام و مولود منشاد من علم علوی و عیبی  
قدسی پس بنایه مبالغه من رفعت طبایع اربع کی بودای نبود معنی من  
فرشته دارم و فرشته مقید طبایع بود یقین چون وصف ملک دارم طبایع  
من غالبین نتواند معنی من بدان ریاضه و مجاهد و ترکیه و تصفیه کرده ام که  
شخص من صفه روح گرفته است نفس طایفه من گشته است و انجمن شخص من راوار  
جسمی نود و دو در سو چون خلیل الله در و کر زاده ام بود و خواهر عیسی در ترش  
خلیل الله مترجم در و کر مختصر در و کر است پنا از در و کر علی بن ابی طالب  
مراد است که بر امام خاقانی خواهر تیر خواهر خوانده ترسی قوم نصاری که گویا  
برستند و بعضی گویند امام خاقانی از قوم ترسان و اولاد او اسلام  
آورده بودند و معنی بیت است که من از طرف روح هم عیسی علوی نیاده ام  
و از طرف جسم هم خواهر ایم زاده در و کر م و مادر که ترسانچه خواهر خوانده عیسی  
گویند زنی صالحه را که هم از قوم ترسایان و درین متر عیسی آمده متر عیسی  
خواهری خوانده بودند من آن قابلیت دارم که متر عیسی و از هم آن زن  
صالحه خواهری خوانده و از ترسان ترسند هم مراد باشد و بدانکه بر ابراهیم علیه السلام  
در و کر از آن گفته است که بت تراش بود و بدان بسکین و جوین می خست

می ساختند از ابتدا هر مالک غفلت نداشتیم خود غفلت نداشتیم مالک تقیم بود  
و هم بابا در من هر مالک نام ولایتی است بازی است که کوکان زندگان  
چنانست که هر در بازی فرار و در پشت میگری که از بازی برده است  
سوار شود تا آنکه سوار از جای بجا بر دزد میا و گاه باشند مالک است و این غفلت  
در اصل نام است و کاف تغیر زیاد است که آورده است و بیگانه بان  
و معنی بیت آنست که من در عهد طفولیت از سر غفلت نادانی بازی بر مالک  
نیاوردم ام یعنی بر طرفین بازی هم هیچ کوکی بر پشت من سوار نشده است  
چنانکه دیگر کوکان بغفلت است ایستاده نام میشوند من نشد ام از آنکه مادر من  
گاه بان من بود و هم پدر من مقصود است آنست که مادر عهد کوکی هم غفلت  
نور زنده ام این خود محال است که درین قیاس که بغفلت کامل شده ام از غفلت  
اینچنین کاری صادر شود که محض نوم یعنی با آنچه شتم کرد و ماند دروغ است آن  
فعل از من صادر شده است میضرب فور و جاست بر طلب بسته ام  
کوشه حیف و خیزان رز صهبای من و حیف و خیزان رز کنایه از شیر و اکو است  
صهبای غریب کنوری و بدانکه در مصراع اول سوکن است و همان مصراع  
جواب شرط است که مقدم شده است و معنی بیت آنست که اگر غیره اکو

نثر است نوشته می شود که از لفظ بیض پاک است بعضی منسوب به ما باشند و ملائکه را  
که از جهت شباهت پاک از بیجا نیست نسبت کرده باشند معنی اگر در همه عمر خود نثر است  
انگوری خورم بدان دو کرده این تهنه کرده باشند که نه از برکت است من خواهم  
حسب معنی سبیل سبیل را بذر حوت از جنبش خود از من به آید که در کتاب  
انبار اسما و احکام نجوم کتاب معتبر است رباب منوبات که او کتابت چنین  
مستور است که هیچ جز انضام مردم با هر دو باز و هر ساعد منسوب به هیچ  
سبیل از علوم با معانی و اشعار منسوب است و معنی بیت است که کوئی دست  
من جز است و علم من حوت و معانی اشعار کوئی سبیل است و از قلم من  
که هیچ حوت می ماند بواسطه جنبش است من که بجز امی از معانی که سبیل است  
زاده میشود یعنی در وقت نشستن اشعار نو بواسطه حرکت دست من از نوک  
قلم من معانی بارگینا ده می شود در مع و زیر کوپه شستن بر شرح و شکایت  
بید و بند و ادراستفیع آرد بجهت تخلص خویش رستن از بیرون و از  
فلک کنه و ترست از خط تر ساهم را دار و مسلسل را سبیل با خط ساهم  
ضی است که چون نویسد از طرف صاحبان اسما زود و بر مثال <sup>عالم</sup>  
و آن خط باز کوه بود و مسلسل در بر بخت دار و و مجا کشته اسما مانند و معنی

معنی بیت است که فلک از خط تر ساگز و ترست در و کاست روی  
 و مرا همچون را بست بر نیر با بسته میدار و معنی مرا در قید میدار و دست نه روح است  
 برین و ترست نور شبید با چنین جال فعل این در مینا که نقطه استقام  
 بمعنی تقریر است روح اند متعصبی بر عباد و کاه تر سایان و سما از روح  
 مینا اسان مرا دست و درین رفر آفت که چون قیامت قریب است باه مغان  
 جروح و جال شود و او خلق را بی راه کند و سوی کفر کشد و در حان ظلم کند  
 از چهارم اسان متعصبی نزل شود و جال بکنند و خلق را از شر او براند معنی  
 بیت است که با وجود آنکه متعصبی کشند و جال است بر چهارم آن  
 فلک ساکن است فلک افعال جال چگونه میکند معنی ظلم و تم چگونه میکند  
 از متعصبی نمی ترسد و بصورتی که ای بر شکافم صلیب زن این نام مقرر  
 صورتی است مانند بوق که ملته اسرافیل و ز قیامت خواهد دید و صورتی که ای  
 عبارت از آه صیحا ای است که مردی مظلوم از غصه برآرد و صلیب شکل چهار  
 گوشه از زیر فقره که تر سایان و زنا واران از او زنار بندند و با خود دارند  
 و از او پرستند و صلیب زن و دو چوب منقطع را گویند که در روزن یوار  
 خانه یار در روزن م خانه وصل کنند و آن روزن از بهر دست خانه بدزدان

بام خضر آسمان هم در دست و از صلیب و زین بام خضر محل نفاطع خداست و مقرر که  
بر فلک است و مراد است از این تصویر است و معنی بیت آنست که بآه و بکا خود  
که بدم صور بر فلک می ماند صلیب زین این بام خضر را یعنی صلیب زین فلک شکاف  
و پاره پاره که هم از آن فلک ظلم است بر من ظلم میکند و در بند میدارد و شده است  
از آه و زاری با جوشش من و تیمم کاه عیسی قهر و ریای تیمم کاه زمین خشک است که در  
تیمم توان کرد و از تیمم کاه عیسی شکاف است مراد است که بروی آفتاب است که سبب  
خشکی آنجا آفتاب است و معنی آنست که از آه و زاری جوشش من یعنی از آه من که در حالت  
که سینه بر آوردم و جوشش آب شکاف جوشش دریا برآمده و آب و چهارم فلک  
رسیده آنجا از گرمی آفتاب شکاف که بود و قهر دریا شد معنی چهارم فلک شکاف شکاف  
بر شد چنانکه تیمم کاه عیسی منو جای و شد سه مراد از اختراش هم حاصل  
که من مار یکم و او خشنده از آه هر رخت مرغ عیسی از عیسی که همایست  
با خورشید غدا از اجزای مرغ عیسی شیرک و او را بعید از آن تخصیص کرده است  
که متبر عیسی از کل صور مرغ شیرک بساخت و در دم زد و در حال زنده ماند  
پر بدن گرفت که کافی قوله تعالی انی اخلقکم من الطین و الطیب و الطیر  
فانقذه فیکون طیرا باذن الله الایه و شیرک روزی که است و شکاری



در دانشی و بدن توان چنانکه هیچ سیدی نماند و زین پس در شیر و چشم  
 چشم آفتاب چه گناه مدد دارد و دشمن افکار را جبر و دانش خافه پناهیست همین  
 دانش مرا دوست و لطف آخر مستعار است و موم بیت نظیر اول است و معنی هر دو  
 بیت آنست که مرا از دانش من که با حقربان می ماند هیچ راحت نیست از آنکه من  
 تا ریکه هستم معنی خاک کشف هستم و لابد است که چون دانش من با حقربان نماند  
 و لطیف می ماند مرا از هیچ راحت نیست از آنکه جسم من از خاک تا ریکه است  
 و کشف است و اجزا و دانش مانند کوب خشنند و لطیف است و روشنی و لطافت بر منی  
 کشف کند تا غیر و فرایه نمکیند و جرم کشف را از جرم لطیف و روشن شود  
 چنین که شیرک را بعضی منسوب از عسل که بزرگک چهارم همسایه آفتاب است و افغ  
 نایمانی هیچ راحت و نشو و نیست از آنجهت که شیرک از کل تا ریکه کشف است  
 و مظهر علی السلام از روح لطیف آفتابک جوهری درخشنده تابانست تا بعد  
 کلی است که روشنی لطافت و جرم کشف و تا ریکه با غیر و فرایه نمکیند و هم نشو  
 مرا که از خاک تا ریکه است از دانش من که اجزا و لطیف و روشن است و در است  
 بنو زبانی چنانکه از مظهر عسل شیرک را راحت و سود نیست مرا از دانش من شود  
 ای بسبب افشن علم هیچ دولت و جاهد حاصل نشد که ان بخیر و یوان ستم

چرا بزرگ شد ایام و در چاه یلدا که نیمه فراموش است و او پسر سیاوش بن کاو  
بوده است و نسبت دختر افلاسیاب است ایوان قصر و کوشک و ایوان نور کنایه  
از چهارم فلک است که آفتاب در شب پنهان می شود و این است که در دختر افلاسیاب  
که میفرماید داشت عاشق شده بود و بدان سبب از سیاه و طرد چاه و در  
مجموعه کرده بود پس که نیمه در تم و کیوان نامزد کرد و تا بزرگ راز چاه کشید و در  
یلدا شب یک چاه یلدا عبارت از شب یک است بزرگترین آن اشاره است  
بر دختر عینی علیه السلام و این اشاره است بر مرغ حبیبی که در بیت با لاله است  
و نیمه و بزرگ است معنی بیت آنست اگر مهر عینی نماند که نیمه چاه و تا  
چهارم فلک است که آفتاب در شب پنهان می شود که مرغ حبیبی است مانند بزرگ  
چاه و در شب بماند است و بزرگین تاریکی شب چرا سحر و در چاه نیمه و بزرگ  
از چاه نیمه این علامت و در چاه نیمه و بزرگ نیمه و بزرگ نیمه و بزرگ نیمه و بزرگ  
فلاص نمی دهد و بر خود نمی برد و در شعاع آفتاب قرار گیرد و در آنست که شب یک  
نور است شب آن آشیانه بیرون می آید و در چاه نیمه و بزرگ نیمه و بزرگ نیمه و بزرگ  
بارونی ساز و در مثال به همین است چرا عینی مرغ خود نیست که آفتاب  
تواند که در میان آنکه ناپار را در زود به مار می بیناندی کاو که دعا و ابروی

الا که ولا بر صراحی الموتی باذن الله ط الایه و معنی بیت آنست که  
 بیشتر عسکی ناپسند باور زار و دگر عارض و پیشاگر دی روزگوری شهرک که مرغ است  
 چندی به عارض خود دفع کردن نمی تواند مقصود ازین ابیات آنست که امام  
 خاقانی میگوید که چنانکه شهرک را که مرغ عسکی است از عسکی است نمی رسد همچن  
 مرا از علم و دانش هیچ راحت و بهره و نفعی نمی رسد یعنی بقدر دانش و علم و هنر  
 دولت و جاه نیست و مولانا طبریز فارابی نیز همین باب گفته است  
 که مرا هنری نیست را حتی حکیم نزد تک خویش نباشد نصیب حسی را در من و  
 ناپسندی و دیر محسنان و در بقرا طایفم جا و دهمجا مرا سینه در سوراخ عازی که  
 شده مولوزن و پوشید جو خلا ناپسند است پرست استاد که دیگران رست  
 پرستی بیاموزد و اصل هند از اجارا گویند محزان نامروی از زده نادر سبایان  
 که صاحب ویر بود و آن دیر از محسنان خوانند بقراط نام حکمی است که در عهد  
 اسکندر بود و بقراطیان قومی اند از فیلسفه که متابع بقراط اند و با دینا مولوسلی  
 جوکیان که از شاخ آهوبود و در میدان اواز بلند آید مولوزن جوکی که  
 جنگی نواز و جو خا پوششی است هر جوکیان را بغیر استن که اهل هند آنرا کنتها  
 خوانند و معنی بیت آنست که بعد ازین تاریخ من بخت پرستی و دیر

مستان هشتم نیمی و در نرزان بست پستی کنه و ابتدا و بستان ششم و جاده  
بجای من بر در بقراطیان بود و در بین طسغه ضیا کنه و دره و هم دین نشان که هر صفت و بر بوی  
و ضاری در غاری بنشینم و مولود بریم و جو خا پو ششم از آنکه در و انظر دین اسلام  
مراجعت است و سو و نیت کس میاید دین اسلام و طالع نش و شصت  
جوان عود الصلیب اند بر غفل صلیب ویزم اند رطل عمده عود الصلیب  
با خاصیت دافع با مصرع و دافع آسیب ام العیان اند و رطل و در کلو می غفلان شند  
تا از مصرع و آسیب ام العیان امین ماند و از آن جو ترسیان صلیب و در زمانه  
و وقت حاجت در کلو مصرع ویزند چون غفل مصرع ویزند و گویند بر که صلیب  
بر کنارینه صلیب چنان شکل که شش یا چهار گوش نه و قمره یا از جوب اند و در زمانه  
بند و وقت حاجت آنرا پر شده عود بقصد کاری کردن و معنی آنست که چنانکه  
ترسیان از عود الصلیب شکل طسپا میکشند و در کلو می کو و کان ساسی و دفع با مصرع  
آسیب ام العیان می ویزند و پنهن من عود صلیب ناز بندم و در کلو می خود آوریم  
و راه رسم نشان کرم سه ویرستان نیم و بر یکل روم که کنه امین غفلان امطران  
ویرستان مکتب یکل شانه مطران نام مروی معلوم است و زاهد ترسیان که خود  
زنجیر چندی مطران و تازه و آراسته امین رسم و معنی بیت است که بهو مطران

مطران سرور شجانه زوم کتب نهم و نهم مطران او علم دین و دین از سر تا سر آراسته  
 کرد و نهم تا از استعداد این علم من خلق را معلوم کرد و سه چهل سال از نهم برین روش  
 رواد و طلیسان چون پورستقا و برش کلم ترسایان که راهبان پوشند و رواد  
 چاد و خود که صلی بر دوشش پوشند طلیسان چاد و قطب که بقلم نقش می باشد پورستقا  
 مردی پسر ستغای بود که بشق و صغر مجوسی از دین اسلام برگشت زرد و رخ گدا  
 و در دین ایشان در آن دین تراد و عقد کج نواد و در وصال نوکان ایشان  
 می برانید بقعه نهانست و بر دین اسلام قرار گرفت آن دین و خدایان او نیز  
 اسلام آوردند و معنی بیت آنست که من همچو پورستقا از دین خود بکشو شوم و بجای  
 رواد و طلیسان که پوشش نیانست همچو از نادر کوبش پوشتم که پوشش  
 راهبان است یعنی لباس ایشان پوشتم که پوشش طریقیوس اعظم از روح القدس  
 این آب حایانه طریقیوس نام مردی بزرگ که حاکم ترسایان بود و نفس کونیه طریقیوس  
 و نفس کونیه با و نهایی بود روح القدس چهره بل و متر عسی این کونیه و نصایر میگویند  
 که الله تعالی میفرماید تعالی عما یقولون علوا لکیرا و جهر و احد است و سیر افام  
 است و آن وجود و علم حیات است و در آب میگویند و حیات را روح القدس میگویند  
 و حایا با یکدیگر سخن گفتن است و بداند که این ایشان میگویند هملاه است و نیز میگویند که

جوهر ذات سهوا و افانم ثلاثه صفات اند و دیگر میگویند که اقنوم اعظم انتقال کرده  
سوی بدن عیسی علیه السلام و منی بیت است که پیش عالم ترسیان که طوسی  
اعظم نام اوست از ذات و صفات حق تعالی که در مذہب ترسیان که جوهر  
علم و جوہر است و آن را آب این روح القدس میگویند کماست کنم و بحث کنم  
بیک نطفان سهوا از چشک بهر ای شریں آرم همانا سه خوان ایشان است  
بر قوم نصاری که سه خدا میکشند حق تعالی دوم مریم بنت عمران علیها السلام  
تا فرمان آمد که یا عسی ابن مریم انت قلت للناس اتخذونی  
والهین من دون الله بنی ای عسی بن مریم تو میگوئی مراد میان  
که بگرد مرا و او را و مرا خدا و رای خدای عزوجل پس منتر عیسی علیه السلام بدین سخن  
جل و علا عرض داشت که و که الی بعلم قدیم خود بهتر میدانم که این سخن من کفایت نم  
نصاری از خود این سخن باطل میگویند کما فی قوله تعالی و قالت انصار  
المسیح ابن امیه و این سه که ایشان میکشند ای باطل بود و ذات حق  
یکی است و منی بیت است که انصار سه خدا میگویند و در این بین تراشلی  
ماند یا شد بیک لفظ همانا که آن شک از دل ایشان دو گنم و در معرض حقین  
آرم و تواند بود که ازین سه همان وجود و علم و حیات مراد باشد که در بیت بالا

در بیت بالاسطوشت است راستی حق و راستی باطل و حق و باطل  
 است و انشمنده مجتهد ترسایان و یعقوب نسطور و طاهر و انشمنده مجتهد صاحب  
 مذہب ترسایان بوده اند و منی بیت آنست که استغفار از هر صاحب مذہب حق  
 ای علوم میدانند و می دانند که کشایم را از لا بهوت از فقر و غنایم سازناست  
 پیولا و کیششان را کششش نمی و کوششش نشدیم من جویش و انشمنده  
 نام عالمی است از چهار عالم لا بهوت عبارت از لامکان است و آن سه عالم که  
 که میردشت و ملکوت و ناسوت است پیولا اصل هر چیز داده هر چیز  
 کششش محاور عالم ترسایان و کیششان جمع است قیس عالم ترسایان و منی هر دو  
 بیت آنست که تفرد ذات حق تعالی بکشایم که در آنوقت هیچ افزیش در وجود  
 بود و ساز علم ناسوت که از پیولات است بیان کنم که چگونه در وجود آمد و چون جزا  
 حق تعالی در آنوقت نبود پیولا چگونه آمد که در وجود پیولا عالم ناسوت است یعنی  
 اسما و زمین و عناصر و آنچه در دست چگونه آفرید و شد همه بیان کنم و کیششان  
 برای آنوقت علم کوششش و آرزو و شوق تمام است که پایش من قیس و این علم  
 آموزند و تم نیست است کشش موی بعد از در سوت است و انشمنده  
 قوی اند از ترسایان که سه خدا گویند چنانکه حق تعالی است احد کفر الدین

قالوا ان الله ثالث ثلاثة الآية واین قول ایشان معنی باطل است فوق الله  
نام بازار بیت در بغداد و یک روز سه شنبه متصل میشود و معنی بیت آنست  
که نسخه در اثبات قول ثالث ثلاثة بسازم و شرح کرده در بازار بغداد فرستم  
بسرکن خر عسی بر بندم در عاف جاثیق تا توانا در عاف خون از بینی فرستن  
جاثیق نام حکیمی است که حاکم و طبیب سیایان بود و او هم خر عسی را بر گرفته پیش طبیب  
بغداد داشتند بود و آن را می پرستیدند تا توان رنجور و در آخر فقط تا توان الف  
اشباع است و معنی بیت آنست که من در علم و حکمت نهان تاهستم که  
چون جاثیق را در عاف فراموش میداد بآب سرکن خر عسی عاف را بر بندم و  
بدانکه چون کسی را خون از بینی رود آب سرکن خر در بینی بچکاند خون با لیس  
سه اقنوم و سه قرقف را بران تا بگویم مختصر شرح موفای سه اقنوم بقول  
عالمان ترسیایان وجود و علم و حیوة است چنانکه در بیت بالا گفته شد است  
و در اصل اقنوم اصل هر چیز و جوهر را گویند سه قرقف سه کتاب نصاری است  
و در آن کتب علم دین ایشان مسطور است و بران جمله موفای نام و معنی بیت آنست  
که سه اقنوم و سه قرقف را بر این هم شرحی مختصر تمام نویسم و مشکلات سائل  
از اسب دین ایشان معنی نه سب یعقوب نه سب مسطور و نه سب ملک تمام



به تمام مل کنم و شرح جو امر واحد و بود و علم و حیوة که سه کتاب نصاری کتب  
 با بر این بهم واضح کرتا استعدا این علم که در مشت خلق را معلوم شود  
 چه بود آن نفع روح غسل روزه که مریم عور بود و روح تنه نفع و میدن اینها  
 اند نفع و میدن روح در استین مریم مراد است که جبرئیل دیده بود و بدان مریم  
 حامل شده بود و عور بر نه و روح کنایه از مقرر علی اسلام است و این قصه  
 چنانست که روزی مقرر جبرئیل علیه السلام بر حکم فرمان پیش مریم آمد و در بیان  
 بقولی در استین و بر میدان دم مریم حامله شده و بعد که شش ماهه حمل زیر  
 درخت خمار رفت و آنجا مقرر عسی باز او غسل کرد و چون اقربا و برادران شیخ  
 گردن گرفته که بغیر شوهر فرزند چگونه راوی مریم در جواب ایشان میفرماید و انذار  
 آن فرمان آمد که فقولی فی نذر و تبارک من صوما فل اکلم النبی و  
 ای مریم با شاره ایف ترا بگو که امروز من نیت روزه کرده ام با کسی سخن نگویم  
 قصه حال ازین چه برسد قوم گفته کیف کلم من کان فی الهدی صبیاً  
 یعنی فضل که در کهوازه باشد چگونه سخن گوید بعد مقرر عسی در سخن آمد و قوم را جواب داد  
 انی بعد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا الایه و منی بیت است  
 که در آن شرح بیان کنم که نفع روح چه بود که جبرئیل در که بیان مریم دیده بود و او

بکر جانده شده روزی درون یک غسل کرد و روزی داشت میزد در آنوقت برهنه بود  
و دستر عسلی و جلا شده و تنها مانده بود و در آن چه سر بود همه سان کنم به چگونه  
ساخت از کل مرغ عیسی چگونه کرد شخصی عاز را حیا از مرغ شپشک مراد است  
شخصی کابله عاز را نام مردی بود که مرده بود و چند سال پرونده شده بود و عاز  
متر عیسی ندیده بود و حیا زد که در اندک و قصد ساختن شپشک استر عیسی  
ایات بالابیان کرده شد است و از جهت کور اینچاهل کد است شده شدی  
بیت آنست که این قصه نیز در آن شرح بیان کنم که متر عیسی از کل مرغ شپشک  
چگونه ساخت و آن چگونه زنده شده و عاز که مرده گشته بود چگونه بدو عاز خود زنده  
گردانیده و کر قیصر سکا لید از زرتشت یکم زنده و سوم زنده و استاده  
قیصر نام شاه دوم و او کافر بود سکا لید اندیشیدن و تفحص کردن و برین  
و گفتن زرتشت نام حکمی است که دین آتش پرستی بنا کرده او است او مرد  
ساحر بود زنده نام کتابی است که زرتشت حکیم تصنیف کرده است در و علم  
آتش پرستی و کواکب پرستی بیان کرده است اما نام کتابی است و آن تفسیر زنده  
است و معنی بیت آنست که اگر قیصر دوم سر از زرتشت حکیم از من پرسد  
زنده و استای من رسم آتش پرستی و کواکب پرستی پیش او از سر زنده کنم یعنی از ترازو

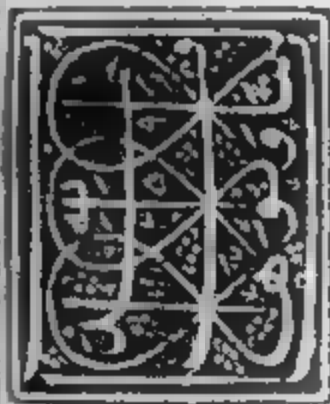
از سر تا زده و منتشر گردانم به بقایای ششم راز موبد که چون سنگش بود و قطار و لوطا  
 به تقایمی پنهان و تر از او و سنجیدگی و وزن کردن موبد و انشود و محمد ترسیان چو کلبه  
 وزن کجوتک قطار نام کنایه است و آتش پرستی که در صفت و لوطا یکیم است و لوطا در  
 حکیم بود و معنی است آنست که راز نهانی که در دل موبد است به تر از وی وزن کنم  
 که در آن تر از او و قطار و لوطا وزن کجوتکه آید یعنی اسرار علوم موبدان را در کنایه دارم  
 و نیمه سازم که شبهه خطره و بلایه او نیست قطار و لوطا وزن کجوتکه آید و منتشر نماید و بداند که ضمیر  
 ششمین بقایای ششم و تقاسم قطار و تخمین قطار است و بنام فخران دارم  
 تصانیف بنده از تنگ چینی و تنگ لوشانه تصانیف جمع تصانیف یعنی دارم  
 آردون کتاب تنگ نام علم خانه مانای نقاشی است که بیشتر نقوش و تصاویر عجایب  
 و غرایب در نوشته است و مانای نقاشی علمی بود و درین تنگ لوشانه علم خانه است  
 که در نقوش و تصویرای غرایب و بعضی کوبیده تنگ نام کتاب است و لوشانه نام  
 مصنف کتاب است اما قول میچ است و معنی است آنست که درین علم جهان  
 استعداد دارم که بنام باورشان روم کتابها و در علم آتش پرستی مقبول تر و  
 دلکش تر از تنگ و تنگ لوشانه تصانیف کنم و پیش ایشان برم و پس از  
 خاقانی از سوادای فاسد که شیطان میکند یقین سودا و رفیق و دران پندارند

وزیر دولت از دربار سودا و خوش خیال خادم فائده یو انکی و قتل و باغ و قیون را سفر غرض آنست که  
 ما کس و مال انداختی را بی روح دوم بیخه اول است معنی هر دو بیت که ای عاقبتی از این  
 که تو داری بس کن از چنین بنهار که غرض که که ترش حال این سودا می آموزد با معنی بی می باشد  
 چنانکه مردی فرومایه زنا کار است مگر عیسی اندیشیده بود و او در سفر رفیق مهربان و دوستانه که وزیر  
 داری زود بود و گفت که با سکه نیک کن چون ای با سکه نیک کن که با سکه نیک کن  
 سخن می گفت از آن مضره که است از آن غرض کنی تا سبب بی زبان می نبود و قتل شهید  
 بان الله و الله تعالی عن بعد لای تقاضا معنی سخن ای حاکم که تو ای می دم بیت که غرض  
 عز و بل کی است بر تر و شربت گفت که وی من یعنی آنچه در ایات با لکتم از آن صاحب است  
 و غرض تعالی بر آن کید کر آورده است میما فصلتای قیصر از آن تر و سکه خواهم و اقامه  
 به استین حال کبر بدست و استین با و مجرله میما مگر عیسی غرض نام باشد از آن  
 نسل هند که او را استین راست صادق حاصل بگرانی از میم است که در حال بکار  
 بغیر مساس هر بار دار شد بود و از دست به بریل مراد است که بدن دست و از آن  
 میم انداخت با و مجرانی از روح است که مگر بریل در استین میم و عیده و بلک روح  
 مردم حادثه معنی هر دو بیت است که این وزیر عیسی فصلتای قیصر از آن تر و سکه  
 و تحقیق درین ح که در و دوم بیت مذکور است سو کند معنی که او را عیسی بر راست

بر است بر حق است کما فی قوله تعالى وکلوا مما فی الارض وکلوا مما فی الارض  
 ویمرکم که و شیر و بار و از غنای خود و در دست بهر یک از این است و در تین مریم و مید  
 با تین مریم و بر و می که بدن مریم عالمه شد تر کنده خواهم و در سه بنا قوس نیز تار و  
 بتغییل به یو خا و ساس یکم تا قوس نی و از میان عالمی است که مریسان پرستین  
 آتش از این دنیا و از آن مردمان میخونند تغیل شیشه علی که در اینک زند و بالایی  
 آن آب غن ریزند آن و غن بالی آب و میان شیشه و محل و غن قیل استاده کفند  
 و پیروزند و بهر سجد و میز خلق پیا و نیزند بهر سجد و میز خلق پیا و نیزند بهر سجد  
 نام مروی بود و او انجیل خوان بود و آن انجیل را که درست کرده است انجیل یوحنا خوانند  
 و تباری زبان یوحنا را نمی خوانند و می شناس مروی متهم قوم ترسایان که درین قنایچه  
 پیدا آور و دیگر نام مروی را که بهر شکار و صحره رساله علیه اسلام بر سر کوی صومعه  
 ساخته بود و منتظر نشسته تا اسلام آورد و معنی بیت آنست که ای وزیر تراب بن شهرش  
 چیز نرسو کنده خواهم و او سه تخمین و بر و لیله الفظه بهر یک و صوم الفظه را  
 تخمین پنجاه ترسایان و آنجا آنست که از ترسایان پنجاه روز روزه دارند و در  
 حجره نشینند و بعد از پنجاه روز روزه و بعد که ششم روز از کانون الاثر  
 و آن روز قربانی نصاری است الفطر شعب نصاری که بعد از پنجاه روز کنند عید یکل

روز عید نصاری در آن روز ایشان در قید بودند و پیش صومعه‌داران روزی گویند که  
و قمرین و شبیه نصاری در آن روز زوزوارند و آن را صوم با کوره نیز گویند یعنی ای  
وزیر تراب این حق نیز سوگند خواهم داد که ساکی مریم از تروج یوسف چه در پی عیسی  
از پیوند اشباح تروج جفت کردن و عقد نکاح کردن یوسف نام مردی در و کراست  
که مریم را ترسایان بان برناستیم که بود و بدین معنی کافی قوله تا و قوله علی صریح  
بمعنا عظیماً پیوند اشباح نام شدن چنانی که بدان فرزند در رحم عورت موجودی شود  
چنانکه منی و خون و خزان و منی بی آنست که ممدوح ترا ساکی مریم از جفت شدن  
یوسف بخار و بدین معنی پیوند اشباح سوگند خواهم داد و منی مریم از تروج که او را با یوسف  
بخار ترسان کرد بود پاک و شتر بود و عیسی از پیوند نطفه و خون رحم و مثال  
دور بود بلکه مجروح بود یعنی برین و خیر تر سوگند خواهم داد و پنج و شش و  
برک آن درختی که آمد میوه اشش از روح مصلای آن درخت اشاره بر جویست  
کنه و شکسته بود و بر که و کرامت متر عیسی حق تعالی آن درخت را بر شتر و بار  
که دانید و بر حکم فرمایان مریم از آن درخت خراب شکست بخورد و آن فیه شکر  
و از روح ذات متر عیسی مراد است و منی بی آنست که ای ممدوح ترا به پنج و شش  
و برک درخت خراب که زیر او مریم متر عیسی از او آن درخت بر که او و کرامت

اگر است مشرعی بنزد بار و ارشد نیز سوگند خواهم داد ماه تیر کامل بود و فیهان  
 بنخل سپهر کاخ گشت بر نما ماه تیر نام ماه پارسیا نیست و آن مدته بودن آب  
 و سرچ سرخاست و آن هنگام ابتدا از تابستان و هوای گرم است با سطل اهل  
 نرسان تیرا فصل زمستان را گویند و آن هنگام سرماست و در آنوقت سرخ و سرخ  
 و برک و زخمان نباشد و در پنجابین مردوست و فیهان نام ماه و میان آن  
 و آن مدته بودن آفتاب در سرچ حمل و آن ابتدا فصل بهار است و معنی بیت آنست  
 که ای مدوح ترا بدان تیر ماه سوگند خواهم داد که وقت زادن مشرعی بخیر  
 شده بود یعنی در آن تیر ماه بهار نخل خراگانه از کجاست میخشد بود و آن در زمست  
 بنزد بار و ارشد بود یعنی اگر چه در آنوقت زمستان بود و او هم در ختی بنزد بار و ارشد  
 و یکبار اعتبار از آنکه سرخست از سر تازه و بنزد بار و ارشدی ماه فیهان بود که ایام  
 بهار است و این بر طریق پنجبست که تیر ماه و فیهان جمع نشود و در خزان بهار شود  
 که انصاف لایحه معاند و بدانکه بر ما جوان را گویند که بهر ویدن بیت المقدس  
 مرا فرمان بخواد از پادشاه ازین بیت جواب قیاس است یعنی ای وزیر کجاست  
 بنزدین سوگند که یاد کردم که از پادشاهی از شر و ان شاه از جهنم از عبادت بخواد  
 کتابی زیارت بیت المقدس مرا فرمان دهد تا آنجا روم و زیارت کنیم سه زنده استوار



خط محور فلک است حاصلی است بود از تثلیث که سعد فلک راست است و هر مربع صلیب  
در دایره خط استوا خطی است موهوم بر فلک البروج که از مشرق بمغرب رفته است  
موهومی است موهوم بر فلک کور که از قطب شمال بقطب جنوبی شصت و شش در تقاطع  
هر دو خط شکلی صلیب است و صلیب شکل چهار گوشه را گویند بنحوی که سمت هر یک  
پیدا و آشکار باشد نظر دوشی سعادت است و از سعد فلک مشتری مراد است  
ترسیع نظر دو کوکب هم یکی از دیگری چهارم یا دهم مرج باشند و مربع شدن نیز باشد  
در بطن آویخته و یا معنی که سمت و این مرد و بیت در دایره باشد مروج است  
و معنی هر دو بیت است که این مروج تا از تقاطع خط استوا و خط محور فلک  
به ششم کل صلیب است ای سعادت هر تثلیثی که کوکب مشتری را به شش ای صلیب  
روزن کوکب تو معلق و آویخته با دینی سعادت ترسیع کوکب سعد فلک است معنی  
روزن کوکب تو با آویخته معنی فرو آید و باد و باد که خط استوا و خط محور فلک  
تثلیث ترسیع و سعد فلک الفاظ مشابه و دیگر رسم است که در بام کوکب  
بداند و در چهار چوب تقاطع وصل کنند از جهت روشنی و به تثلیث اقلیم سخن را  
بهر از من باد مشاهد در جهان ملک سخن ندان مسلم مراد امام خاقانی میگوید که  
بر قضا و الشهادت و الامام دار قلم سخن درین وقت من و شاهم و در جهان



و در جهان ملک سخن را ندانم و در علم ندهم و ست یعنی شاه عکسی شتر از من و درین  
 حضرت وید که احسان شاه مرا نام خاقانی را سلطان الشتر خطاب بود  
 و بر کسی ز می نشاند سه بر سر است بهلا از ازل دارم کلاه و بر قد غولت  
 یعنی ازا بد بر هم تمامه و فرماز و مباحات کردن ازل اولیت بی بدایت غولت  
 گرفتن یعنی بی فرمانی کردن و لفظ و کلاه و قد و قبا استعاره تمثیلی است معنی است  
 که من بر سر خود از ازل کلاه دارم و فرمایات نمیکند و مرزا است قال النبی علیه السلام  
 انما سید ولد آدم و لا فخر و قوله علیه السلام آدم و من دونه تحت لوائی و لا فخر و بقا  
 غولت ازا بد قبا قطع میکنم می دوزم و معنی ندارم و مرزا است که قوله تعالى  
 و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فالا و رض و حاصل آنست که  
 کلاه سلطنت از لی بر سر است خود دارم و جهان فرمایات نمیکند و قبا  
 ملک است ابدی به قد غولت می دوزم معنی ندارم معنی بواسطه صفت غولت  
 از لی و ابدی شده ام و با آن بیست و فرزند ام و معنی ندارم و مرزا است  
 مرغ قدح من با اهل عصر از غیب پنجه می سازد و در عصرم توتیا از ح ساییش مرغ  
 نموش غیب اکنور پنجه عصر اکنور خام توتیا داروی است که بخت روشنی چشم در  
 چشم کند و آن از سنگ بصری و شیر اکنور خام و چند دارو دیگر مرکب و این

بیت لف و نشر است غیر مرتب و دوم مطلع نفیر صراع عادل است و سنی است  
آنت که صبح من شیر شد و قبح من بر شش است و در حق اصل عصر و هر دو هر  
و مقبول اند و مفیدند و در محل خود چاک که اگر عتب شریف است از شیر و شراب شریف  
می سازند و اگر عصر بر شش است از شیر و نو نومی بر دوازده و مقصود است  
که هم شیرین هم ترش پرکار و مفید است و من هر دو دارم است اما اگر یک دارم  
دارم کلید کنج عرش و این دو نوی را دلیل است اندک نیست محقق دانست  
امیری و بادشاهی است منی بیت آنت که بر یکم حدیث نبوی که قال الشراء  
امر از الکلام و سخن امری و بادشاهی دارم و بر یکم حدیث نبوی این است  
که تحت العرش مقابله الشعاران این سخن کلید کنج عرش است یعنی بخوان  
عرش تصرف دارم و بین هر دو نوی که دارم این هر دو حدیث دلیل است  
که مرا دشمن شدند این قوم معذورند تا که من سپیدم کلامم بر نبوت اولاد و اولاد  
سلسل نام تار است که چون طالع شود تمام خیرات که در کمال جیدی آیند از  
تاب و میرند و اولاد و اولاد خیرات بشکال را گویند بیا که خیراتین و طبع و کران  
و بگو و منی بیت آنت که این قوم ای شاه ایران عصر دشمن من شده اند معذور  
دارند از این جهت که این مرا مغربی و زبانی ترسند و من سپیدم و این اولاد و اولاد

اولا و الزمانه ای شراب اند و من برای میلیدن ایشان آمد هام منی چنانکه  
 از نظر تنبیل شراب می میرند همچنان این قوم از نظر من میرسد که بدین خاقانی و یا  
 مثلت خود منم خوانیش خاقانی اما از میان افتاد قاید به آنکه چون از لفظ خاقانی  
 فاعله شود خاقانی اند و جاه جاه مرجع گویند و منی بیت آنست که مرصع  
 سخن که این اشعار فصیح من نشیند و فاعله و زحط و کمان لغت و خود را که بخاک  
 و ریاض و شش منم خوانند و ریاض و سخن را فاعله و ارم و آنوقت تواند را تا بخوان  
 اما که انعیان او خد فکین تا خاقانی ماند ای جان مرجع منی هر که دعوی کند کرم  
 خاقانی و ریاض و شش منم تواند را خاقانی بلوی جان مرجع بگو از آنکه دریا منم واحد اعظم  
 الصبح الصبح که کارد انشاد انشاد که یار صبح شراب خوردن  
 پیش از دیدن صبح تیار یختنی گردن و نسیم معاشران مست که چون خواهند که  
 شراب صبحی خورد باقی الصبح الصبح گوید تا به اهل مجلس خیزد و شراب صبحی  
 خورد و چون خواهند که شراب شبانه گاهی نوشند الفیوق الفیوق گوید و معنی  
 آنست که ام خاقانی زبان ساقی معاشران را از ان جیت صبحی میگوید که  
 در خیزد یا شراب صبحی نوشتم زیرا که کار شادی و عشرت پیش آمد و مست  
 برای یختنی و ریاض و دیار نیز و انواع میوه و یار که یاری عزیز آمد و مست و شراب

در کف از جام خنک بپسند که سرخ از باد و سرخ بت بخار خنک است نام و  
عاشق است و او سپید رنگ و سرخ بت نام معشوق است و او سرخ رنگ و  
و درین محل از خنک سپید جام بطور مراد است که در و شراب سرخ بود از  
بت سرخی ز سار مراد است که از خوردن شراب بی ضایع می آید و معنی  
که نیست که ای ساقی به پاله بطورین شراب سرخ در کف نیست بنده و پندار که  
حکمت است شراب سرخ از آن به پاله نوشن تا ز سار و سرخ کرد و پندار  
که بر ز سار و سرخ بت کاشته نمی در به پاله بطورین شراب سرخ نوشن تا ز سار  
سرخ کرد و سه میکند در طبایع اربع و ظلمات ثلاث و انوار ثلاث  
نکم و رحم و شمه عورت که سه در و پرورش می یابد کهانی تو که عاقل خلق  
فی بطون امواتکم خلفا من بعد خلفا فی ظلمات ثلاث  
و انوار یعنی منور است و معنی آنست که شراب بخوری اینجا صفا و روشنی دارد  
که در و نه با و تاریکی روشن میکند و اگر زن بنوشد در احوال طبایع و ظلمات  
ثلاث را روشن کند و منور گرداند و اربع ثلاث و انوار ظلمات خلفا است که  
و مناسب اند سه بار سار از لذت از عشرت و خطا را چارست از عطا  
عشره شراب نور و نواوی که در آن خفا کرم سر کین غلط است که از اعراض خفاست

جعل خوانند چون بوی مشک کل در دماغ او رسد عاقل سلوک گردد و از آنکه او پیش  
 و بر بکشد می ماند و با بوی گندم مزاج او موافق و مالموف میشود پس بوی خوش او زنا  
 و چنانکه خواهد نظیر فارابی گوید بیت زعفران قفس بدخواه ملک را بسجاع چنانکه  
 جعل را نسیم کل به شام و معنی بیت آنست که چون گرم سر کین غلط کند و عطر را  
 رح راحت نیست بلکه مصرة است همچنان مرد بار سارا از غفلت ای از خودین  
 شراب هیچ لذت نیست بلکه از بوی شراب هلاک گردد و چه عاقلی را سویی نه  
 کاو زین که بخورد و کلان را آسوی سمین از ساقی خوب صورت است که مشوق  
 مجلس و دو کاو زین صراحی زین که بصورت کاو بود و کلان را نه از شراب سیرج  
 که در صراحی میکشند و معنی آنست که ای فلان از دست بیا که ساقی مجلس است بجز  
 زین بصورت کاو و شراب سیرج چند طلبی ای صراحی شراب سیرج از ساقی طلبی  
 سه آب زین حجاب عقل مساز شعله در پیشش یار آب یکن کتایه از شراب  
 سیرج انکوری است و مصراع ثانی نظیر مصراع اول است و معنی آنست که شراب  
 انکوری نموز تا حجاب عقل گردد و ترا سپوشش گرداند و عقل را بر ماند و شعله آتش  
 پیش شیر میار تا شیر از دگر زدی چنانکه شیر پیش شعله آتش نماند همچنان عقل پیش شراب  
 سیرج نماند بلکه بجز و پس چنین عمل مشغ کن و در فرانت که چون پیش شراب آتش فرو

بترسد و بگریزد و سه ذوب بایان این کبود صغاریه روزگورند با اولی الالبصاره  
وید بایان کنیه از ستارگان ست کبود صغاریه کنیه از آسمان ست روزگورید که  
بروز نایاب بود و شب بیا بود و چنانکه یوم الوالبصاره صاحبان چشم یعنی شای  
یان و عاقلان و معنی بیت آنست که ای مردمان بیا و دانا و ستارگان فلک رویت  
نایاب اند و شب بیا باعتبار آنکه بر چشم مردمان نایاب میشوند و شب نمودار شود  
و هم چنین سبب نیک و از بد و عالم را از جاهل فرق کردن نمیدانند پس از روز  
کوران نیک توقع دارد چون جهانی از خدق ست کلین کاتشین خدق ست  
صغاریه مانیدن بر جستن ست کلین کنیه از غالب بشر ست آتش خدق عباد  
از کوره آتش ست که در فلک فرست صغاریه کنیه از آسمان ست و معنی بیت  
که تو بین خود را بیکر با کسی کلین می مانند از خدق ای از کوره آنکه کرد و اگر واسطه  
بگونه گذار کردن توانی ای توانی از آنکه اسب کلین دای خدق آتش ست  
و این محال است که اسب کلین خدق آتش چند و سیکر بیت آنست که تا آنکه  
تو در بند تن و قید نفس را که تارستی و هوا و حرص و در تو حالت و صغاریه  
و تزکیه و تصفیه ترا حاصل نشدست و بواسطه ریاضت و مجاهده صفت روح  
تو پیدا شدست بالای آسمان سیر و طیر توانی کرد و تارای از را او چو بنداد

بغداد و سبب آن از عزیزی بکرخ مانده خوانده می نام شهر بیت در اقلیم خراسان  
 کرخ نصاری سبب و بغداد که خانه بادشاه خوانده نام محلی سبب بزرگ در  
 که خانه بادشاه در و سبب و معنی بیت آنست که تار و شنی یاری دکن الدین  
 ای هم بغداد و سبب و تار است شهر بیت خوار از غایت عزیزای مانده کرخ از است  
 و منظم شده سبب به بلکه رایش عزیز دوری مصر است خوار صد قاهر است  
 قاهره خوار قاهره نام محلی سبب در مصر که خانه بادشاه در و سبب خوار شاه  
 مصر است و معنی بیت آنست که جهان نیست که در بیت لا کفر بلکه ای  
 رکن الدین منزله عزیز است وری منزله سبب و خوار بمقابل مقدم هر سبب  
 و او بنسبت خوار قاهره خوار و بی عزه شده سبب به در و قفایک قفایک  
 و امر از القیس گفته از کار قفایک صد قصیده امر از القیس است و مطلع آن  
 قصیده بیت قفایک ذکر می بیست منزل بقسط اللوانین الدخول محفل  
 قفازون عبارة از سیلی ندون سبب و پس گردن و از کار افکندن عبارة از  
 بیکار گردانیدن سبب و معنی بیت آنست که امام خاتانی این قصیده غرامان  
 میکند و میگوید که این قصیده غرامان قصیده امر از القیس که مطلع او گفته شد قفاز  
 ای سیلی در قفاز و در و در و امر از القیس از شاعری بیکار گردانیدن می گردن

وقت مراد القیس نه بودی در غایت شرم و نجالت پیش خضر قصیده مذکورند  
 نوشی و بد آنکه قفا و قفانک و ملک الفاظ متجانس اند و پیش که صبح برود و شفق  
 بتر عبیری خیر و مکر مرق می برود صبح برود و شفق باده جامه و نیم جامه و بتر  
 کنایه از ظلمت است پرده دریدن عبارة از سر فاشش کردن است  
 و از برق می روشنی شراب سرخ مراد است و معنی بیت آنست که ای ساقی  
 پیش از آنکه صبح برود ظلمت شب را بدو و از افق مشرق بیرون آید بجزیر و ستر  
 سرخ در پیاله کن مگر شمع او سر صبح را فاشش کنی یعنی شمع می روشن  
 آفاق چنان روشن گردد که کو صبح صادق و دیده است و بد آنکه در شمار  
 ساقی شاهد صاحب جمال مراد است که مشوق مجلس اشراق خواند  
 پیش که غره زن شود چشم ستاره سحر بر مدف فلک سان خنده جام کوثر  
 عین ستاره عبارة از لرزش ستاره است و وقت دمیدن صبح مدف فلک  
 شکلی است در طرف شمال که از رخ ستاره بنات النعش مغری و سه ستاره دیگر  
 بصورت مدف می ماند و قطب میانه او است و بعضی از مدف فلک بعضی  
 بزم قمر مراد دارند و خنده جام عبارة از شمع شراب نمن است و جام کویر  
 پیاله را گویند که از کوهر ساخته باشند و چشم ستاره استاره است و معنی



و معنی بیت آنست که ای ساقی پیش از آنکه سارگانه ~~سحر~~ کای لرزان نماید بر صند  
 فلک عکس پاله شراب برسان یعنی پیش از در میدان صبح کاذب که وقت  
 صبحی است شراب روشن در پاله کوهری بر نیزه شمع آن شراب و پاله  
 بر فلک رسد و صدف فلک زرد و روشن گرداند و صدف بگوهر نیسته دار  
 آسوکا سگ توام بر چه و کرک مست شود خواب چنگ ز سر گرم چنگ کوهری بند  
 در لفظ آسوکا کاف تصنیف است و الف بجا حرف است تقدیر کلام چنین است  
 که آسوکا که من یعنی ای ساقی من سگ توام ای کینه مطیع و فرمان بردار توام  
 بر چه و کرک مست شود یعنی بر نیزه شراب بخور و چو کرک مست شود باعث قنما و  
 بلاغت و دوست بازی کن و بتندی درای و بچونک در محبت بیدار شو آنچه  
 مانند چنگ اصلی نیک و شجاعت و همه بند داری و بداند عاده چنگ است که پیشتر  
 در خواب شده و آهوسک و چنگ کرک رعایتی لازم و تناسب لغات است معنی  
 نسیم چو آسوکا سگ توام مطهر است یعنی مطیع و تابع پاله توام و بداند که از  
 آسوی کاسک مطیع پاله مرا و مست از آنکه آهوی مطیع مست و کاسک پاله را گویند  
 و کاف برای تصنیف است خواب تومی نشاندیم بر آتش بوسن کاشنیک  
 سرست وین همه مفراتری بوسن کنایه از عشق است و آتش بوسن مجازة از سوز

عشق است مشک کنایه از مولی معشوق است لفظ آن عبارت است از  
بر خواب لفظ این اشاره است بر مشک خاصه بوی مشک است که دماغ را  
خشک کند و خواب را ببرد و معنی بیت آنست که ای ساقی منضم تو مرا در روز  
عشق و در موسم خواب می انداز و از آنکه آن خوب مشک بر بستر دار و معنی  
آن خواب در دماغ تو نمک است و موی یا سر تو که همچو مشک سیاه اند و خوشبوی اند  
بر سر دماغ اند که محل خواب است پس کوی مشک بر سر خواست و این مشک ای می  
تو منزله ای از آنیده است بخلاف لفظه یعنی چنانکه خاصیت مشک آنست که دماغ را  
بوی او خشک گرداند و خواب ببرد و اما مشک که بر سر است دماغ را تری می افزاید و خواب  
را نمی برد و از آنجهت نیز موسم خواب می آید و مشک کلاب مشک من خوابان است  
تا بد و لاله در شستی جام کلاب بجز با بعد نام کلی است که شعر آن چنین است گفتند  
و چشم را بد تشبیه دانند و اصل ما پس آن در کس خوانند اینجا از چشمم یا مرا داد  
و د و لاله کنایه از دلبسته است در کشیدن معنی نوشیدن است و کلاب  
عبیری کنایه از شراب کوری است معنی آنست که ای ساقی من از عشق  
تو میگریم با مشک من که کلاب مانده خوابی که بالا و گرم تر چشم خود نبوی و بد  
تا بد و لاله پاله شراب نبوشی و خوشی نبوی و بد آنکه چون کسی از خواب بیدار

بر آنکه نژادی که کباب روی وی زنند تا خواب یکی از چشم هر روز و دو چشم هر  
 سه روز را از آن چکیده خون زایل کنند زن کباب مرغ فلک سر عروس خاوری  
 چکیده خون از شراب کخوری کنایه از دست آبله و میده کی اندام که از غلبه خون پیدا  
 آید یا از سبب آفتی بر آید و یا از کثرت کار بر دست پیدا کرد و یا از راه دهن بر پا بدید  
 بزبان در خال کخوری این چه ترست اندام که آبله زن زبان بار کخوری مراد است  
 و از آنکه مرغ فلک ستارگان را داند و عروس خاوری کنایه از آفتابست و آبله مرغ فلک  
 مقول است عروس خاوری فاعل است معنی بیت آنست که ای ساقی  
 معاشران را از شراب مرغ که بار کخوری چکیده است به نوشند زیرا که آفتاب  
 شد و ستارگان را که باطله دست چوای می مانند از روی آسمان محو گردانند  
 به سرخ بود و جامه بین برخت شکم مرغ و تا تو زبرد بر زمین جامه عید کسری  
 و شکم کنایه از ستارگان است و جامه عید عبارت از لباس سرخ است که روز عید  
 خلق می پوشند و معنی بیت آنست که ای ساقی چه بین که آسمان کبود رنگ است  
 کسوت نام پوشیده است از کسوتن زانده و قطرات انگ از خار خود  
 برخت ای ستارگان را محو گردانند معنی شعاع صبح ستارگان از چشم مردمان آسمان  
 کبود لباسی بدید گردانند برای آنکه تا تو زبرد بر زمین سرخ و بدین چوای

جام عید بر زمین فراگیتی ای از چرخهای سرخ زمین را سرخ کنی کوی بساط سرخ  
برگ کسوة روز عید می ماند بر زمین گسترده اند و سبیل بیت آنست که ای قاف  
صبح و مید و ستارگان زیر شمع صبح پنهان شدند برای آنکه تا تو بر عمارت سرخ  
بر زمین افتانی و شراب بنوشی معاشقان را بنوشانی پس بسر عهد بر و پیش  
آن می و جام بنایم کوی درست نشوز که زیریم رده دی حشرش می  
نشوز پاری کری سیم رده دی نقره خالص شش سیری ز رخا لعل و آذرده ماه  
و دو مایه نیز کو نید صر به دره زر و کیه و معنی بیت آنست که ای طلاق نشوز  
سرخ در باله بلور سفید کن کن کوی دست باز که زر سرخ خالص ای درجه زر  
نقره خالص کرده است در کف آهوان بزم آب زر است و کاو زر  
آتش موسی است آن در سر کا و سما آهوان بزم کنایه از ساقی مین مجلس اف که  
مشاهدان نوبت و آب از جبارة از شراب سرخ است کاو زر مرا می برین  
را گویند که بصورت کاو بعد آتش موسی است که در و آید این در شب تا ربک متر  
موسی است او از رخا نم کو ساله ساخت و در و کف خاک از بر سم آب  
جبریل تجیه کرد و سحر او را با یک آورد و قوم موسی را در عقب سحر جان کو ساله  
بنوفیت و کفن گرفت **هَذَا الْحُكْمُ وَاللَّهُ وَمُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَبَيْنَ طَرَفَيْنِ**

بعضی مردمان از کوه ساله پست گردانید چون مشهور موسی از کوه طور باز آمد و ازین  
 حال آگاه شد سامری از زجر بلع کرد و کوه ساله را بسوخت و در آتش یا انداخت و قوم  
 خود را از کوه ساله راجع و مانع شد و معنی بیت آنست که در دست ایشان کوه ساله  
 مجلسی صراحی را بصورت کاه و پیر خراب سرخ جان می فروزد که کوه آتش موسی در  
 بر کاه و سامری است یعنی آن خراب سرخ کوه آتش موسی است و آن صراحی در  
 کوه بصورت کاه است کوه کاه و سامری است و سابقان مجلس کوه آهوان بزم اند  
 و آب آتش موسی را میخ و آه و کاه و الفاظ مناسب اند و بر سینه و اندام می کشند  
 و این بیت در صفت تقیم است و در بعضی نسخه های مسطور است سه دختر آفتاب  
 ده در تنق سپهر کون و کشته زهره فلک عاظم هم به خمری به دختر آفتاب کنایه  
 از شراب الکوری است از آنکه روی و رخشیدن و روشن شدن است نیز گویند  
 پرورش فلک نظر آفتاب است تنق سپهر کون کنایه از پیا له بود است که از  
 بینا سازند زهره کوبی است و آن روشن مسدود است و مطهره فلک است و بزرگ  
 فلک می نماید و اینجا از زهره فلک خوشی و روشنی و تابش شراب الکوری مراد است  
 عاظم زن بار دار و خمری و دختر ترک و بکاره و معنی بیت آنست که ای قاضی  
 دختر آفتاب که مانند مریم است عزان است و هم در عاظم و دختر کی زهره

فلک حامله است ای زائنده طرب خوشی است روشنی و درخشندگی است در پرده  
میناکون کرده من و نه تا از وقتی کیرم و این استعاره تمثیلی است حاصل آنست  
که اشاقی صبح و صید پر خرمی انکوری که درخشند و درخشند و از آغاز باز بایه  
خوشی است و طرب دست پاله آب کینه مینا کرده مراد به ناز و شوم و شاد و شوم  
و تخصیص هر فلک از آن کرده است که زهره مطرب فلک و ابابهر و شاد و  
طرب و تنق و دختر حامله و خمری رعایت شده است که در ده جلوه کردنش  
با دسح رمی کرده و بخشش تنش مار خلیل از ری خبا و سیح دم عیسی که بدان مرده  
زنده شدی مار خلیل آن تنشی که در و غم و دمترا بر ابریم را انداخته بود و آن آتش  
بتان شده بود و اینجا عباره از باغ مذکور است آذر نام بهر دمترا بر ابریم خلیل و او  
بت تراش بود و دمترا شین و دختر آن قناب عاید است که در بیت بالا سطور  
سپت و متنی بیت است که برای جلوه کردن دختر آن قناب مذکور که گنایه  
از شراب انکوری دم عیسی میم شده و شاد و لایق و دمترا در پرده دم جلوه و اما  
ای ابراسته که در دوزخ برای بخشش بتن او مار خلیل ای باغ ابراهیم علیه السلام  
آذر بت تراش شده و نقش صوره آن دختر بسته یعنی آن شراب انکوری  
که در بیت بالا و دختر آن قناب است فنی که انکور بود دمترا عیسی دم خود پرورده است

و باغ ابراهیم که در آتش فرو سپید آید. بود آواز و پانیده و پالانید و سبب نبی خست  
 انکور و باغ ابراهیم رسته و بار دار کشته بود و چنانکه از باد و پرورش می یابید بخین از دم  
 عیسی پرورش یافته بود و صفت فروش گرفته بود و حاصل نیست که دیگر انکور  
 و در زمین باغ ابراهیم رسته بود و هم عیسی پرورش یافته و این از عای سبب و مقصود  
 و عطفه نرسبست و سیج و مرد و عیسی و باغ غیل و آذر رعایه شایسته و لوازم  
 نیست مطرب که پیشه بین و در صورتی آتش و آب و خاک کرده هم  
 ساحری صورتها آلت سازد و سر و در بد که تا راول از باب آتش است  
 و تا روم با و تا سیوم آب و چارم خاک منسوبند و هر چهار طبع صد یکدیگر اند  
 و معنی نیست که در مجلس مطرب که پیشه کرد و به من که در صورتها و هر ساز  
 و شکلا و هر نوازند سر و آتش و آب و خاک که صد یکدیگر اند و ساحری چگونه چا  
 کرده سبب نبی هر چهار تا را از باب که بطایع اربع منسوبند مطرب که نبوت و سحر  
 و دیگرها است سبب و در نوا آور و آب آتش و باد و خاک از زبان نبی رساند بلکه  
 میان هر چهار متفاد ساز گاری پذیرد سبب نای عروس از شر و همیشه پیشین  
 کج تاده بر سرش از فی قند عکری که نای چوب آنبوسی دزد و بار یک میان  
 کرده ماند سوراخ که مطربان دارند و از پند و آواز لطیف شیرین خبر داده

کمی از دود انگشتان نای سب که وقت نواختن نای بر سوار خادانای می نهند و بر  
عسکر نام ولایتی است که قندغاصل از آنجا خیزد و بعضی گویند نام شهر است که در  
نیشکر بسیار خوب شود و قندغاصل از آن می خیزد بلکه حکیم سوزنی رست  
سه بگویش از شنوی افغانا شکر باراد هرگز حدیث عسکر و یاد شکر کردن آن  
و معنی بیت آنست که نای آنوسی که سیاه است کو بی عروسی شش است و انگشتان  
نای زن که بر سوار خادانای مذکور می نهند کوئی ده خند مکار خشتی اند و پاره فی قد  
که سرش وصل کرد و اند کوئی بر سوار زنی و قند عسکر ی تاج نهاده اند و در زمانیت  
که بر سوار نای پاره فی و خالی وصل میکنند و اندکی قند می آلایند تا آواز او را شیرین  
و از اینجای از آن نسبت کرده است که بر سوار می ماند و از قند لبش زن نیز در او نهاده  
سه خبر درون شکار که آه و دوز و کور و سبک هیچ وقت از و شکار نشکری  
خبر نماند و در دوز و کور و در نه است که عجب اند گویند و اهل هند از ایشان  
و ملوک بدان شکار بازند شکر کردن یعنی شکار کردن که بر دوز و آه و دوز و کور  
و سبک تصویر کرده اند و لیکن هیچ وقت از آن شکار کام هیچ جانوری شکار  
کنی یعنی آه و دوز و کور و سبک شکار کردن نتواند و از آن هیچ حاصل نشود  
ماه باده میکند شاه فلک که یوری نه عالم فاقه برده را بوسه دهد و تو انگریز را باده



باید ساز و از پرده بر صفت تو گزیند بزرگتری کند که روز قبل که بوی  
 شام فلک آفتاب پرده طام برده گویند و برج نور قبل حیه و منی بیت نیست  
 که آفتاب کشت فلک است برای زراعت میکند و در هر برجی یکماه کم و بیش ماند  
 و تا شری ساکنان عالم سفلی را میدهد که بدان سود و جانیاں است و عالم فاقه  
 برده رای این عالم را که مدت زمانه فاقه زده شد و بی نواهی خزان و در  
 تو مشه تو انگری میدد یعنی چون آفتاب برج اقبال میکند و در برج سرطان آید  
 تابستان شروع میشود و در آن وقت بنهر و ریابین و کشت از خشک میشود  
 تا آنکه در برج سنبله می آید و چون از برج سنبله عمل میکند و در برج میزان می آید فصل  
 شروع میشود و در برگ ریز آغاز میشود تا آنکه آفتاب برج قوس می آید و چون از قوس  
 میکند و در برج جد می آید فصل زمستان شروع میشود و آن وقت عین سراز خزان  
 است و در آن وقت هر یک کل و میوه و بنهر و ریابین و ریاض غنی ماند و روز غایت کوهانه  
 شب را میشود و در نیمی از زمین و در زمستان حاصل نمیشود و بدان سبب عالم فاقه  
 زده گفته است که آفتاب برج حوت است و چون از حوت نقل و در برج حمل آید  
 فصل بهار شروع شود و باران خسان آید و در زمین بنهر و ریابین و در  
 و در زمان شکوفه و گلها و میوه ها گوناگون پیدا شود و انواع نعمت بی پایان پیدا آید

و در آن وقت فاش گشت بملکست عالم را که مدینه ماه فاقه زده نشد است  
از بره ما بد می سازد و توشت تو انگری میدادی عالم را بنعمت سازد و گویان  
منعم و تو انگری میدادند و چون از اینجا در برج نور می آید بدن کا و بر گری می کند  
از اینجا زراعت کری تا بدان زراعت پرورش عالم کنایه نمره در جا  
پیدا آید بد آنکه چون آفتاب در برج نور آید بر گران بر افعه شمول شوند و تفتیب  
بگواهی برج نور هم ازین هست کرده است و دوم آنکه زراعت بگاو کنند و چون  
آفتاب در بوز آن فصل برج تمام شود و موسی و ساحری شود و گاو بد پرور  
آب خضر بر آورده آینه سکندری بی سامری نام مردی ساحر از اقربا بد متر موسی  
و او از روضه است که ساخته بود و بنوعی سحر از او بر بالک آورده بود و در غایت  
متر موسی بیشتر خلق را بدن کا و فریفته کرده و گویا ساله پرست گردانیده بود  
و از کا و میج نور مراد است از بره میج حمل مراد است در اصل بره کوسینه گویند  
و متر موسی علیه السلام را بره از آن نسبت کرده است که مدت ده سال در داد  
ایمن کوسینان متر شعیب علیه السلام بدل مری لی صفود چرانیده بود  
و آب خضر کنایه از آب حیوة او آینه سکندری کنایه دریاست و در اصل  
آینه سکندری آینه را گویند که چون سکندر بنوعی عطا شد به فرمان خدای

نسبت از تعالی بجزم و عوّه خلق از مقد و نینه برون آمد و در سکنه ریه نزول کرد  
 آنها نخست خود نهاد و مردی بزرگ را باری نگاهبان تحت کماشت و در کنار  
 و در بامانه به طبع بر آورده و بر او آئینه بزرگ ایستاد که در آنجا دید بامان کند شب  
 و ششمن قوی نیز روز دریا قصد تحت مکنور کند و در ششمن نشیند و روی سویی  
 کند و در بامان حکمشیت را در آن آئینه بیند و نگاهبانان تحت انچه کنند تا او چهار  
 آن کار کند و بداند که مصرع اول این لغیب تر شست و معنی بیت آنست که آفتاب  
 که شاه غلکست اول در برج برآمد و همچو موسی بره را بر و ششمن و بعد در برج  
 آید و همچو سامری کا و را بر و روی اول آفتاب در برج حمل آید و او را کمال هدایت  
 نظر خود باران بسیاری بیارند و چون در برج فور آید نیز باران بیارند و در برج حمل  
 نور در آمدن آفتاب قوی حال شود و چون اصاب درین هر دو برج از نماند نظیر او  
 بخار از دور یا بر نیز در دور او و با سبب لافح ابر غلیظ کرد و در چون بکره ز مهر بر  
 بر شد از و باران ریزند و پیش و پس گشته آفتاب باین از دور یا که بآئینه سکنه ری می ماند  
 در هوا هر چه آرد و فرو و بریزد و این او های سست و تواند بود که از آب خضر تری  
 زمانگی همان مراد باشد که ما بر آمدن آفتاب بکمال و ثمر حاصل شود و اما این معنی بعید است  
 و بعضی از آئینه سکنه ری جرم آفتاب او دارند و بانه با نوزدها عشر شست تا از کما



تا علی خزان کند صنعت با و آذری سخن وزن کردن او نمایی باغی است این وزن  
کرد و از ترزوی فلک نیز آن را دست علی زیور گویند که در ساخته باشند  
و از نام ماه پاریسان است آن به بودن قنایب سرج قوس است و آن فعل  
خزان است به کام برگ ریز است و بادی که در آن ماه وزد که بادی خزان  
بریزد و آن را با و آذری خوانند و از علی خزان برگهای درختان بر مراد است  
که در وقت خزان زرد میشوند و با سبب آن خزان ریخته میشوند بر زمین و شیرین  
بر شاخه فلک عاید است یعنی مفعول است و ترزوی فلک علی خزان نیز  
مفعول است صنعت با و آذری فاعل است و معنی بیت آنست که چون افتاد  
از سرج حل بدون آید و سرج را در پنج ماه بگذشت از در سرج میزان آمدن  
او را در خالص وزن کرد تا چون در سرج قوس رود و با و آذری از آن در صنعتی  
سازد و زیور خزان به و از معنی قنایب در میزان آمد و فصل خریف شروع  
و برگهای خزان زرد شدن گرفته تا چون قنایب سرج میزان در عقب رود و از  
عقب سرج قوس آید و ماه آذر شروع نمود و با و آذری که با و خزان است  
وزن کبر و از صنعت با و آذری برگهای خزان که زرد شده اند بر زمین ریخته  
نمودن و آن برگها را زیور خوانند که زیور زمین است که بر روی زمین ریخته اند

رنجه اند سه عید رسیده و مهرگان با دو خنجره بر آتش هر دو خنجره یکسان گردانند  
 مهرگان ست از نو هم روز از مهر ماه و مهر نام ماه هار بیان است و آن مدته بودن  
 آفتاب در برج میزان است و چون آفتاب میزان آمد روز شب یک شود خنجره  
 مستعد بازین که از دهنال بر نه و از دو خنجره روز و شب مراد است از دهنال  
 یکسان برابر بر فتن دو اسب گاوری دویدن است و آن که در ملک بالارسم که بر فتن  
 عید مردمان و صحراروند و پاکیزه گری کرده و بنده و اسبان و داند تا کسی است  
 کند و پیش رود آن کسی از دیگری گرد بر دو معنی نیست که عید آمد و مهرگان با دو  
 خنجره ای بار و روز و شب دهنال می آید و از هر دو خنجره یکسان ای برابر و نده اند  
 و در گاوری ای و گری که بکنیه و داندین و داسپ بتم اند معنی چون آفتاب  
 میزان آمد و روز و شب برابر شد گوی روز و شب دو اسب که بگرد و داند نه اند  
 و هر دو برابر می روند چنانکه می ازین هر دو بر دیگری سفت می کند و سیله نیست  
 که آفتاب برج میزان آمد و روز و شب یک شد و مهر ماه شروع شد و عید رسیده  
 و مهرگان بار و روز و شب که برابر شده اند دهنال می آید و روز و شب آن برابر شده  
 می آیند که گوی دو اسب نیز رواند که بگرد و داند و هر کون برابر می روند  
 که یکی از دیگری سفت کردن نمی توانند آن هر دو اسب از آن عید اند نشان

چرخ بین دو غلام روز و شب این قرینقری کند و آن کند قمری و طغانی  
نام با و شاه ترکستان است شاه طغان چرخ کنایه از آفتاب است و قرینقرین  
است سندانند ظفر و رنگ او سپید دام دارد و ملوک ترکستان بدان شکار  
کنند بازنده و بنام غلامان ترکستان است قمری پیرزده است و در سیه  
دام که بدان ملوک شکار کنند و نام غلامان ترکان نیز روز و شب این غلام است  
و اشارت این و آن که در تانی مصالح افتاده است بر روز و شب است و این است  
تفسیر است و معنی اینست که آفتاب و شاهی است که روز و شب غلام او اند و روز  
قرینقرام کرده اند از آنکه سپید است و شب آفتاب است که کرده اند از آنکه سیاه است  
و هر دو غلامی و می کنند و امور و مصلحت اند که شایخ جوهریم از صفت عیسی مسیح  
که در بنان مریش نقش روح شوهری و عیسی نه مکنایه از باران نور است که او ان  
شرایب سازند و نقش روح و اصل دمی را گویند که جبریل و امین مریم با و آن غلام  
دیده بود و مریم بدان دم حامله شده بود و اینچنین بدن با و مراد است که بعد  
درخت انور باروری شود و در ششین شایخ عابد است و معنی اینست  
که شایخ درخت انور جوهریم و در خیزه و بی شوهر است از و بدن با و که بر دم  
جبریل میماند ای بار و ارشد و نقش روح شوهر او شود اکنون عیسی نه مکنایه از میان